

برنامه اقتصادی رژیم

شکل‌های مستقل و حزب کارگری

وضعیت یوگسلاوی

انتخابات در آفریقای جنوبی

بحث آزاده: درباره حزب طبقه کارگر

پیرامون مسئله فاشیسم



کارگران جهان متحد شوید

فهرست مطالب

سر مقاله:

۱ برنامه دوم اقتصادی رژیم: سیاستی به ناکجا آباد. م. رازی

بحث:

۵ تشکل های مستقل و حزب کارگری. آذر برزین

مسائل بین المللی:

۲۱ یوگسلاوی: حق تعیین سرنوشت یا بربریت شوونیستی. م. افشار

۲۶ قتل "هانی" و انتخابات آفریقای جنوبی. مصاحبه با "ج. ماسیلا"

دیدگاه:

۳۰ فاشیسم و جنبش کارگری. از نشریه "کندو کاو"

بحث آزاد:

۳۷ طبقه کارگر و آگاهی انقلابی (سوسیالیستی). م. سروای

۴۴ درباره حزب طبقه کارگر. بداله

برنامه دوم اقتصادی رژیم: سیاستی به نا کجا آباد

برنامه اول "توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی" (۱۳۶۸-۱۳۷۲)، قرار است تا چند ماه دیگر جای خود را به برنامه دوم پنج ساله رژیم دهد. در هفته های گذشته مبلغین رژیم از طریق "مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی"، گزارش برنامه اول را تحت عنوان "عملکرد برنامه اول: نگاهی به شاخص های کلان" ارائه داده اند. نظر پردازان برنامه اقتصادی رژیم، "بدنه کارشناسی دولت" (تکنوکرات های طرفدار رفسنجانی)، بر این اعتقادند که با معرفی این برنامه اکثر ناهنجاری های اقتصادی بر طرف شده و وضعیت اقتصادی بهبود می یابد. در نتیجه اقتصاد ایران به خود کفائی نسبی رسیده و مسئله بیکاری و مسکن و غیره تعدیل می یابند.

این تصاویر خوشبینانه - تحت مدیریت چنین رژیمی - غیر واقعی و عملی است. برنامه پنج ساله اول رژیم، نه تنها قدمی در راستای حل مشکلات اقتصادی برداشت که به "اهداف" تعیین شده خود هم نزدیک نشد. طی این زمان، قرار بر این بود که اقتصاد ایران گام های تعیین کننده در جهت خود کفائی اقتصادی بردارد؛ که چنین نشد و وابستگی اقتصادی به بانک های بین المللی حتی بیشتر از گذشته شد. نقداً وام های ایران به بانک های جهانی به مبلغ یک میلیارد و ۲۵۰ میلیون دلار رسیده است. با وجود در آمد نفت، نه تنها وام ها سابق پرداخت نشده که نمایندگان رژیم، هم اکنون، مشغول مذاکره برای دریافت وام دیگری به مبلغ ۴۰۰ میلیون دلار هستند (سفر اخیر نوربخش، معاون رفسنجانی در امور اقتصادی، در اجلاس سالانه بانک جهانی و صندوق پول در واشنگتن و ملاقات با رئیس بانک جهانی، لوئیس پرستون، در این ارتباط صورت گرفت).

قرار بود مسئله بیکاری کاهش یابد. بنا بر مطبوعات خود رژیم

وضعیت از زمان رژیم شاه نیز وخیم تر شده است، و سهم شاغلین در کل جمعیت ایران از $2/31$ در صد در سرشماری سال ۱۳۳۵ (نخستین سرشماری) به $3/22$ در صد در سال های ۱۳۶۵ و ۱۳۷۰ نزول کرده است. روزنامه "رسالت" می نویسد: "بر اساس آمار سال ۷۰، جمعیت کشور بالغ بر ۵۸ میلیون نفر می باشد که $3/22$ در صد آنها یعنی حدود ۱۳ میلیون نفر شاغل می باشند و حدود ۲ میلیون نفر نیز بیکار جویای کار می باشند. با این حساب ۲۲ نفر کار می کنند تا ۷۸ نفر دیگر غیر از خود را اداره کنند" (۳ مهر ۱۳۷۲). چنین آماری توسط سخنگویان خود رژیم (که عموماً آمار اغراق آمیز ارائه می دهند)، محققاً درجه "توفیق" برنامه اول رژیم در حل مسئله بیکاری را نشان می دهد!

قرار بود مسئله مسکن تقلیل یابد. بنا بر خبرگزاری روزنامه "جمهوری اسلامی": "کمبود مسکن، افزایش سرسام آور اجاره ها و متناسب نبودن درآمد افراد با هزینه های مسکن، از جمله مواردی است که اغلب مردم و شهر وندان را دچار مشکل کرده است... افرادی که توانایی پرداخت ودیعه ۵ میلیون ریال را ندارند به ندرت می توانند خانه ای در مرکز و شمال تهران اجاره کنند... تا سال ۱۳۹۰، دوازده میلیون خانوار به تعداد خانوارهای کشور اضافه می شود که در این صورت در کشور به حدود ۱۲ میلیون واحد مسکونی جدید نیاز خواهد بود". و مدیر کل دفتر اقتصاد و مسکن و شهرسازی در همین مقاله می افزاید که: "حل مشکل مسکن در گرو تأمین منابع مالی و اعتبارات بخش مسکن از طریق سیستم بانکی کشور است. بخش مسکن به دلیل کمبود منابع مالی و مشکلات اقتصادی جوابگوی نیاز اولیه مردم نیست". مردم زحمتکش ساکن شهرهای ایران به خوبی واقف اند که وضعیت مسکن بسیار وخیم تر از اینهاست و رژیم کوچکترین اقدامی در حل مسئله نکرده است؟

رژیم ادعا کرده است که برنامه اول پنج ساله، افزایش چشم گیری در صادرات غیر نفتی (عمدتاً صنعتی) ایجاد کرده است. این ادعا نیز بی اساس است. از رقمی معادل $5/2$ دلار صادرات غیر نفتی در ماه های اول

سال ۱۳۷۰، بیش از نیمی متعلق به قالی، پسته و روده بوده است. تنها صادرات "صنعتی" قابل ملاحظه، "ظروف آلومینیومی" بوده است. محققاً با چنین "دست آوردی" می توان مطمئن بود که این رژیم نیز - همانند رژیم شاه - بزودی وارد دروازه "تمدن بزرگ" خواهد شد!

واضح است که برنامه دوم پنج ساله رژیم هم در ادامه همان هدف های برنامه اول، گام خواهد گذاشته و چشم انداز هر دوی این برنامه ها وخیم تر شدن وضعیت فشرهای تحت ستم جامعه است و خواهد بود.

علل عدم موفقیت برنامه های اقتصادی رژیم چیستند؟

۱- رژیم کنونی یک رژیم سرمایه داری است. این رژیم - مانند هر رژیم سرمایه داری در کشورهای عقب مانده - به علت ادغام در نظام اقتصادی سرمایه داری جهانی - قادر به حل مسائل اساسی جامعه نیست. این رژیم عمدتاً در خدمت سرمایه داری جهانی قرار گرفته و نقش آن گسترش و توسعه سرمایه داری و استثمار طبقه کارگر است. برنامه های اقتصادی گوناگون ارائه داده شده توسط این رژیم صرفاً پوششی است برای مخفی نگه داشتن عمق بحران ساختاری اقتصادی. سرمایه داری حاکم در این کشورها هرگز قادر به رفع بحران اقتصادی نخواهد بود. اقتصاد ایران یک اقتصاد بحران زا و متکی به امپریالیزم است که هدفی جز استثمار زحمتکشانش ندارد.

۲- رژیم سرمایه داری ایران یک رژیم سرمایه داری با ویژگی خاص خود است. به علت ادغام دولت و مذهب در ایران - بازگشت به یک رژیم مدرن سرمایه داری با موانع صعب العبوری مواجه می شود. از اینرو، رژیم کنونی حتی قادر به تحقق برنامه های مشخص خود نشده است. در هر قدم تناقض های سیاسی و کشمکش های درونی جلوی پیش برد سیاست های رژیم را می گیرد.

۳- رژیم ایران نه تنها یک رژیم سرمایه داری ویژه ای است، که یک نظام اختناق آمیز سرکوب گر نیز هست. پیش برد مقاصد اقتصادی - حتی در محتوای نظام سرمایه داری - بایستی بر اساس یک سیستم دموکراسی بورژوازی صورت گیرد که رژیم فاقد آن است. جناح رفسنجانی حتی تحمل "مخالفان" خود را در نظام سرمایه داری "اسلامی" ندارد، چه رسد به طبقه کارگر و سایر قشرها در جامعه. برای مثال روزنامه "سلام" در مورد "عملکرد برنامه اول اقتصادی" چنین می نویسد: "متأسفانه باید گفت در خلال چند سال گذشته - و هم اکنون! - وضعیت بگونه ای بوده است که اکثریت افراد صاحب نظر و بخصوص اساتید دانشگاه با احساس نوعی "عدم امنیت" از اظهار نظر پیرامون برنامه اول و عملکرد آن پرهیز داشته اند... آنچه در جامعه ما مشهود است اینکه اجرای برنامه اول توسعه نه تنها به تحقق "عدالت اجتماعی" کمک نکرده است، بلکه بر میزان "نابرابری ها" افزوده است و "دامنه فقر" را گسترش داده است (سلام، ۶ مهر ۱۳۷۲). چنانچه نظر یکی از جناح های رژیم چنین باشد، می توان حدس زد که در جامعه ایران، "برنامه های اقتصادی" به چه سرنوشتی دچار خواهند شد.

بدیهی است که برنامه های اقتصادی رنگارنگ رژیم سرمایه داری ایران، به هیچ وجه مسائل ریشه ای طبقه کارگر و زحمتکشان را حل نخواهد کرد. این قبیل برنامه ها برای تحمیل طبقه کارگر و ارضاء سرمایه داران داخلی و خارجی طراحی شده اند. طبقه کارگر متکی به نیروی خود و متحدانش بایستی - برای حل کامل مسائل اقتصادی جامعه - حکومت خود را تشکیل دهد. تشکیل حکومت کارگری، تنها با سرنگونی کامل رژیم فعلی (همه جناح ها) و کوتاه کردن دست های متحدان بین المللی آن، عملی است.

م. رازی

۲۰ اکتبر ۱۹۹۳ - پاریس

چند نکته در بارهٔ تشکل‌های مستقل و حزب‌کارگری

چندی است که فعالین جنبش کارگری ایران، بر اهمیت ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری تأکید کرده و شعارهای محوری سازمان‌های خود را بر این مبنی استوار کرده‌اند. برای نمونه، نشریهٔ "کارگر تبعیدی"، از آغاز کار خود، شعار "زنده باد تشکل‌های مستقل کارگری" را برجسته کرده و در سرلوحهٔ نشریهٔ خود قرار داده است. سایر سازمان‌های چپ هم به درجات مختلف در مواقع مشخص چنین شعاری را طرح کرده‌اند. گرچه به ظاهر بر سر این شعار توافقی عمومی وجود دارد، اما تفسیرها و استنباط‌های هر جریان از طرح چنین شعاری متفاوت و گاه متضاد است.

سازمان‌های سنتی - که "حزب" یا "سازمان" خود را نقداً ساخته‌اند - عموماً درک مشخص و مشترکی از طرح این شعار ندارند. از دیدگاه آنان فعالیت سیاسی بر دو محور خاص "کمونیستی" و "دموکراتیک" تقسیم می‌شود. اول، کار "کمونیستی" که مربوط به سازمان سیاسی خود آنان است که بر اساس برنامه و تشکیلات خاص خودشان متمرکز شده است. به زعم آنان گرایش‌های سیاسی موجود دچار بحران بوده و صرفاً خود آنان هستند که پاسخگوی نیازهای جامعه هستند. از اینرو از کارگران کمونیست می‌خواهند که به سازمان آنان بپیوندند و مبارزات سیاسی و تشکیلاتی را در درون سازمان آنان انجام دهند. دوم، کار "دموکراتیک" است که شامل کار در درون "تشکل‌های مستقل کارگری" (و سایر تجمع‌ها) است. "کمونیست"‌های این سازمان‌ها برای نفوذ و کسب مقام "رهبری"، وارد این تجمع‌ها شده و دخالت "دموکراتیک" را انجام می‌دهند. به اعتقاد آنان چنین تشکل‌هایی تنها در صورتی موفقیت‌ناهایی خواهند یافت که به انحصار سازمان "کمونیستی" آنان در آیند. اعضای کارگر این سازمان‌ها در واقع برای ساختن و پیش‌برد فعالیت‌های تشکل‌های کارگری به درون آنها نمی‌روند بلکه برای "رهبری" سایر کارگران به آنها راه می‌یابند. و در

مواردی هم در صورت عدم توفیق در هدف های خود به تخریب این تشکل ها دست می زنند. بدیهی است که چنین روشی از مداخله نه تنها غیر اصولی و انحصار گرایانه است، بلکه به تفرقه هر چه بیشتر تجمع های کارگری منجر می شود. کارگران متعلق به این سازمان ها خود را تافته ای جدا بافته از کارگران در تشکل های کارگری پنداشته و در مقابل، سایر کارگران به آنان به چشم افرادی جدا از خود می نگرند.

در صورتی که روش بر خورد کمونیست های انقلابی در درون تشکل های مستقل کارگری چنین نیست. از دیدگاه کمونیست ها، تشکل های مستقل کارگری ابزاری لازم و ضروری اند و گسترش و تکامل آنان - حتی اگر تحت کنترل کمونیست ها نباشند - به پیش برد مبارزات ضد سرمایه داری کمک شایانی می کند. در نتیجه کمونیست های انقلابی همواره بایستی در جهت ساختن و گسترش این تشکل ها - بدون توقع های لحظه ای - مبادرت جدی کنند. هر چه تشکل های مستقل کارگری گسترده تر و متشکل تر باشند نهایتاً توازن قوای طبقاتی - به نفع طبقه کارگر (و کل چپ) و بر علیه دولت سرمایه داری - تغییر می یابد. بنابراین تخریب و یا مداخله در جهت تحمیل غیر اصولی عقاید خود بر این تشکل ها، چنین تشکل هایی را در مقابل رژیم های سرمایه داری تضعیف می کند.

گرچه اغلب کارگران کمونیست به روش های سازمان های سنتی آشنایی داشته و - بر اساس تجربه خود، بخصوص پس از انقلاب ۵۷ ایران - از آنان فاصله گرفته اند، اما هنوز به علت ناروشنی در مورد مفهوم تشکل های مستقل کارگری و زمان و چگونگی طرح آن و رابطه یک حزب کارگری با چنین تشکل هایی، تحت تأثیر سیاست های همین گروه ها قرار گرفته و از همان روش های انحرافی به شکل های مختلف دنباله روی می کنند.

برای روشن شدن مطلب به مفاهیم اصلی بحث می پردازیم.

مفهوم تشکل های مستقل کارگری

در واکنش به سیاست ها و روش های سازمان های سنتی، بسیاری از

مبارزان کارگری به این نتیجه رسیده اند که مفهوم "تشکل مستقل کارگری" در وهله اول یعنی تشکل هایی که می بایستی "مستقل" و "جدا" از سازمان های چپی باشند؛ و از آنجائی که اکثر این سازمان ها توسط "روشنفکران" بنیاد گذاشته شده اند و یا اکثراً متشکل از "روشنفکران" اند، پس مفهوم تشکل مستقل کارگری بطور مشخص یعنی تشکل هایی "مستقل" از روشنفکران - تشکل هایی که توسط خود کارگران و برای خود کارگران ساخته شده اند.

اول، در اینکه تشکل های مستقل کارگری بایستی توسط خود طبقه کارگر (و یا در ابتدا کارگران پیشرو) ساخته شود، نباید تردیدی داشت. بدیهی است که "تشکل های کارگری" را یک عده "روشنفکر" - هر چند هم انقلابی - نمی توانند بطور واقعی تشکیل دهند. همچنین تشکل های کارگری بایستی مستقل از سازمان های سیاسی باشند - یعنی نمی توانند آنها را به زانده ای از یک یا چند سازمان چپی - هر چند هم انقلابی - تبدیل کرد. اما این واقعیت ها به این مفهوم نمی تواند تلقی شود که به نحوی - برای حفظ استقلال این تشکل کارگری - اعضای کارگر یک یا چند سازمان چپی حق دخالت و یا فعالیت در درون چنین تشکل هایی را نداشته باشند - و گرنه "استقلال" زیر سؤال می رود.

واضح است که هر کارگر (چه بطور انفرادی و غیر وابسته به یک سازمان سیاسی و چه وابسته به یک سازمان سیاسی با برنامه مشخص) بایستی قادر باشد عضو یک تشکل کارگری باشد و آزادانه و بدون محدودیت - همزمان با فعالیت در درون تشکل کارگری - از عقاید و برنامه سازمان خود دفاع کند. کارگران آگاه، خود، بر اساس فعالیت و مبارزه اعضای درون تشکل های کارگری است که هم رزمان خود را انتخاب می کنند و نه وابستگی سیاسی آن افراد. چنانچه اعضای کارگر یک سازمان سیاسی خاص آنچنان فعالیتی داشته باشند که به اکثریت رهبری یک تشکل کارگری توسط سایر کارگران انتخاب شوند، نمی توان با روش های بوروکراتیک و غیر اصولی آنان را - زیر لوای وابستگی به یک سازمان خاص - محکوم و اخراج و یا منزوی کرد.

اگر امروز جنبش کارگری ایران به چنین وضعیت اسفباری دچار شده

که یک سازمان کارگری که در بر گیرنده بخش قابل ملاحظه کارگران پیشرو باشد، وجود ندارد، این امر نباید به این معنی تلقی شود که "تعلقات سازمانی نداشتن" از محسنات یک کارگر کمونیست است. اگر سازمان های سیاسی به "چپ" و "راست" زده و هیچیک بدیل انقلابی ای تشکیل نداده اند نباید پیشروی کارگری را به این نتیجه برساند که بدون برنامه سیاسی و سازمان سیاسی - و صرفاً متکی بر شکل های مستقل کارگری - می توان انقلاب آتی را سازماندهی کرد.

دوم، بنا بر تجربه جنبش کارگری در سطح بین المللی، شکل های مستقل کارگری صرفاً یک مفهوم دارند و آنها استقلال آنان از سازمان های بورژوایی است. اگر بورژوازی برای حفظ منافع خود شکل های خود را بوجود می آورد، طبقه کارگر هم شکل های "مستقل" خود را نیاز دارد. آنان که مدافع یک جامعه طبقاتی اند و بطور متشکل در یک سازمان طرفدار یک رژیم سرمایه داری فعال اند نمی توانند در درون یک شکل کارگری راه داده شوند. کارگران پیشرو در جهت استقلال خود از طبقه متخاصم بایستی اصرار داشته باشند و نه عقاید سازمان های کمونیستی متفاوت.

سوم، بحث بر سر "کارگر" و "روشنفکر" یک بحث انتزاعی است که برخی براه انداخته اند و هیچ نتیجه ای جز تفرقه انگیزی در صفوف جنبش کارگری ندارد. بورژوازی سنتاً کار اجتماعی را به کار "فکری" و "بدی" تقسیم کرده و "روشنفکران" را صاحب امتیاز قلمداد می کند. این عده با همین روش از تقسیم کار، می خواهند "کارگران" را صاحب امتیاز کنند. در صورتی که هدف باید از بین بردن هرگونه امتیازی در جامعه باشد. سوسیالیست های انقلابی به این گونه تقسیم کار اجتماعی اعتقادی ندارند. در جامعه سرمایه داری دو طبقه اصلی وجود دارد (بورژوازی و پرولتاریا). ایدئولوژی حاکم در جامعه ایدئولوژی طبقه حاکم است. عقاید و تبلیغات سرمایه داری در تمام سطوح جامعه منجمله مابین کارگران رخنه می کند. در نتیجه در چنین جوامعی خط طبقاتی به طور سیاه و سفید تقسیم نمی شود. کلیه "روشنفکران" الزاماً ضد انقلابی نیستند و همچنین کلیه کارگران به منافع دراز مدت خود بطور یک پارچه واقف نمی شوند. برخی

از کارگران تحت تأثیر ایدئولوژی طبقه حاکم قرار گرفته و بر عکس برخی از روشنفکران به صفوف طبقه کارگر می پیوندند. در نتیجه آنچه برای جنبش کارگری بایستی اهمیت داشته باشد، این نیست که چه کسی "کارگر" است و چه کسی "روشنفکر"، آنچه مهم است اینست که چه فردی "مبارز انقلابی" (کسی که به منافع دراز مدت طبقه کارگر در عمل وفادار) است. برای مثال در ایران، کسی که یک روز در عمر خود کار یدی نکرده، اما خواهان سرنگونی رژیم و جایگزینی آن با حکومت کارگری است (و در عمل هم در این جهت گام بر می دارد) یک "مبارز انقلابی" است و از طرف دیگر فردی که تمام عمر خود کار مشقت آمیز در کارخانه کرده و امروز در صف حزب الله قرار دارد و مدافع رژیم است یک "مبارز انقلابی" نیست.

اضافه بر این، همانطور که در سازمان های سیاسی هم "روشنفکر" وجود دارد و هم "کارگر"، در تشکل های کارگری هم پس از دوره ای عده ای از کارگران پدید می آیند که دیگر کار یدی نکرده و به "رهبران حرفه ای" تبدیل می شوند. اتحادیه های کارگری در غرب بسیاری از این قبیل کارگران "روشنفکر" زده (یا بوروکرات) را در درون خود دارد. کسانی که مخالف "روشنفکران" هستند، چرا اعتراضی به حضور اینگونه عناصر در درون تشکل های کارگری نمی کنند؟ بدیهی است که تقسیم بندی مبارزان کمونیست به "روشنفکر" و "کارگر" یک بحث کاذب است که کمکی به اتحاد و استحکام صفوف کارگران پیشرو نمی کند - همانطور ایجاد تفاوت بین کارگر سفید و سیاه و یا عرب و عجم.

برخی می گویند که مخالفتی با "روشنفکران انقلابی" در درون یک تشکل کارگری ندارند، بشرط آنکه "اکثریت" با کارگران باشد. این هم بحثی است غیر منطقی. زیرا، اولاً مگر قرار است در تشکل های کارگری "روشنفکر" هم وجود داشته باشد؟ کارگری که توسط یک سازمان سیاسی به درون یک تشکل کارگری می آید که یک "روشنفکر" نیست. تشکل های کارگری بایستی از کارگران و نه روشنفکران تشکیل شوند و این اصل نبایستی مخدوش شود. ثانیاً هر تجمع ای که توسط عده ای کارگر ساخته می شود که الزاماً "تشکل مستقل کارگری" نیست.

برای مثال "انجمن کارگران پناهنده و مهاجر ایرانی" را نمی توان مطلقاً یک تشکل کارگری معرفی کرد، چون که یک تشکل کارگری بایستی در ارتباط مستقیم با مبارزات کارگری در جامعه توسط خود کارگران شکل گیرد. "انجمن" صرفاً یک "اتحاد عمل" از کارگران سابق و عده ای از اعضای سازمان های سنتی و عده ای منفرد تشکیل یافته است. در درون چنین تجمعی هم - به هر علت - نمی توان تبعیضات قائل شد. هر آنکس که حاضر به دفاع عملی از مبارزات کارگری ایران باشد - صرفه نظر از سابقه طبقاتی - بایستی بتواند به درون چنین تجمعی، در صورت تمایل، راه یابد. در عمل کلیه فعالین انجمن (چه از سابقه کارگری و چه غیره) آزمایش خود را پس می دهند. ایجاد سد های غیر ضروری تشکیلاتی به وحدت عمل مدافعان طبقه کارگر لطمه می زند.

می گویند که تمایز بین "کارگر" و "روشنفکر" لازم است، چون تمام بلاها را روشنفکران بر سر جنبش کارگری ایران آوردند؛ و اگر کارگران به حال خود رها شده بودند وضعیت به این بدی نمی بود. این بحث هم نا صحیح است. مسبب اصلی شکست انقلاب ایران سیاست های اشتباه سازمان های سیاسی "چپ" و برنامه های انحرافی آنان بوده است. این برنامه ها را صرفاً "روشنفکران" به درون جنبش کارگری نیاوردند بلکه کارگران "عضو این سازمان ها به درون جنبش کارگری نقل کردند. برای درس گیری از تجارب گذشته، بایستی به ریشه مسئله پرداخت.

چهارم، مفهوم تشکل کارگری صرفاً محدود به "سندیکا" و یا اتحادیه کارگری نمی شود. در اغلب نوشته ها، از واژه های "تشکل مستقل کارگری" و "سندیکای کارگری" به یک مفهوم استفاده می شود. اتحادیه کارگری صرفاً یکی از شکل های تشکل مستقل کارگری است. تشکل کارگری، تشکلی است که کارگران در گیر مبارزه مشخص کارگری برای پیش برد مبارزه خود ایجاد می کنند. در دوره های اعتلای مبارزات و ایجاد روزنه های دموکراتیک، تشکل های کارگری به شکل سندیکاها (اتحادیه های سراسری) ظاهر می شوند. در دوره های پیشا انقلابی تشکل های کارگری خود را به عالیترین شکل خود "شوراهای کارگری" به نمایش می گذارند. و در دوره های رکود مبارزات طبقاتی و سرکوب، کمیته های

عمل مخفی و غیره شکل می گیرند.

ضرورت طرح شعار تشکل های مستقل کارگری

بدیهی است که یکی از تبلیغات اصلی هر سازمان و یا تشکلی که خود را مدافع طبقه کارگر اعلام می دارد، بایستی بر ضرورت ایجاد تشکل های مستقل کارگری تأکید داشته باشد. چون که در نهایت رهایی طبقه کارگر به دست خود طبقه کارگر و به اتکاء به نیروی خود آن و سایر زحمتکشان صورت می گیرد. بنابراین طرح شعار "زنده باد تشکل های مستقل کارگری" (یعنی هر تشکلی که کارگران برای پیش برد مبارزات خود لازم تشخیص می دهند و مستقل از بورژوازی) درست است. اما، بایستی از این شعار عام فراتر رفت و روشن کرد که شعار خاص جنبش کارگری (امروز) چه باید باشد؟ بر سر این موضوع اختلاف وجود دارد.

تحت وضعیت فعلی سیاسی ایران، بطور عمومی دو بر خورد وجود دارد. یکی بر تداوم سازماندهی مخفی کارگری (کمیته های عمل مخفی) تأکید کرده و دیگری بر سازماندهی علنی و سراسری کارگری (اتحادیه ها). این مواضع نه تنها مابین سازمان های سیاسی چپ به شکل های مختلف مشاهده می شود بلکه برای نمونه در نشریه "کارگر تبعیدی" هم منعکس می شود. برای مثال در مقاله ای در دفاع از کمیته های عمل مخفی چنین آمده است: "از شواهد چنین بر می آید که رژیم پس از چندین سال سرکوب جنبش کارگری، کم کم به بعضی از رشته ها پیشنهاد کند که میتوانند دست به ایجاد تشکل از جمله سندیکا بزنند. وظیفه اصلی کارگران مبارز و آگاه در این مقطع این است که فریب حرکت ظاهری رژیم را نخورند و مطمئن باشند که این رژیم هیچگونه تغییری در ماهیتش حاصل نشده و تنها و تنها برای رفع تنگناهای موجود اقتصادی خود تن به این حرکت داده و می خواهد از این طریق چند صباحی دیگر به حکومت ننگین خود ادامه دهد. کارگران مبارز و آگاه و رهبران عملی جنبش کارگری همچون سالهای سیاه گذشته بایستی کمیته های مخفی خود را حفظ و توسعه دهند، با صنایع و کارخانجات دیگر از

طریق همین کمیته ها ارتباط گسترده تری برقرار کنند. " (مانور جدید رژیم اسلامی در مورد تشکلات کارگری، ید اله - "کارگر تبعیدی"، شماره ۱۵، فروردین ۷۱).

از طرف دیگر مقاله ای در نقد این موضع در شماره بعدی همین نشریه منتشر شده که در آن تأکید شده که تغییر در وضعیت سیاسی ایران را نبایستی "توطئه" دید چون که: "بعد از آتش بس و با اعلام سیاست بازسازی اقتصادی در جناح مدیریت و شوراهای اسلامی و انجمنهای اسلامی شکاف قابل ملاحظه ای پیدا شده، که جهت آن کاهش اقتدار شوراها و انجمنهای اسلامی است. این امر تأثیرات معینی بر روی نیروهای مزبور به جای خواهد گذاشت که سازما نیایی طبقه کارگر را بیش تر از گذشته مساعد خواهد نمود... لزوم توجه به فعالیت علنی و اختصاص انرژی اصلی برای آن، تلاش برای استقلال سازما نیایی، استفاده از تضادهای رژیم، ابتکار از بالا همگی محورها و بازوهای دیگری هستند که در این دوره می توانند مورد استفاده کارگران قرار گیرند." ("نکاتی در باره "مانور" رژیم در مورد تشکلات کارگری"، طالب - "کارگر تبعیدی"، شماره ۱۶، مرداد ۷۱).

تعیین فعالیت های کارگری از "بالا" و یا "پائین" را بایستی تحلیل ما از ماهیت طبقاتی رژیم و تناسب قوای طبقاتی امروزی در جامعه (درجه آگاهی و مبارزه طبقه کارگر) نشان دهد. طرح شعارهای "خوب" الزاماً منطبق با واقعیت نیستند.

رژیم فعلی یک رژیم سرمایه داری است که در بهترین حالت آرزوی بازگشت به دوران "طلایی" شاه را در سر می پروراند - نظام سرمایه داری متکی بر امپریالیزم که از طریق سرکوب و اختناق قادر به استثمار طبقه کارگر می باشد. این رژیم همانند رژیم شاه هیچگاه قادر به اعطای آزادی های "دموکراتیک" (مانند دولت های غربی) نخواهد بود. ایجاد گشایش های دموکراتیک فوراً به بهای سرنگونی رژیم تمام می شود (همانطور که در مورد رژیم شاه چنین شد). بحران اقتصادی این قبیل رژیم ها آنچنان شدید است که حتی تحمل آزادی نسبی و کوتاه مدت را هم نخواهند داشت. با این وصف، ماهیت ضد کارگری رژیم به این

مفهوم نیست که تشکل های ظاهری کارگری هم مطلقاً شکل نمی گیرند. بر عکس گاهی همین رژیم ، به علل مختلف، تشکل های کارگری را بوجود می آورد. اما این امر به علت "عقب نشینی" رژیم نیست که سیاست مشخص تهاجم به کارگران است از طریق دیگر. و "اتحادیه" هایی که هم ایجاد می شوند، "اتحادیه های زرد" هستند - نمایندگان رژیم هم در آنان شرکت داشته و کاملاً تحت کنترل اند.

بدیهی است که شعار کارگران پیشرو نمی تواند تبلیغ برای ایجاد چنین تشکل هایی باشد. و واضح است که در عین حال کارگران پیشرو - در صورت وجود چنین تشکل هایی - بایستی از آنان برای پیش برد امر مبارزاتی خود استفاده کنند. اما، برای انجام موفقیت آمیز چنین کاری، کارگران بایستی تشکل های مستقل خود - منطبق با وضعیت فعلی - را ساخته باشند. این تشکل ها چیزی جز تشکل هایی که - طی سال های گذشته کارگران پیشرو برای سازماندهی مبارزات ضد رژیمی نقداً ساخته اند - نمی تواند باشد. این تشکل ها را می توان کمیته های (محافل) عمل مخفی نامید. تنها تضمین ادامه فعالیت های کارگری (چه مخفی و چه علنی) ایجاد، احیاء و گسترش چنین کمیته هایی است. گرچه چنین کمیته هایی نقداً - طی چند سال گذشته - ساخته شده اند، اما هنوز یا همه جا ایجاد نشده اند و یا هم آهنگ نیستند. بنابراین هنوز یکی از وظایف اصلی کارگران پیشرو، احیاء، ایجاد و گسترش چنین کمیته هایی است. هرچه این کمیته های عمل مخفی بیشتر و سازمان یافته تر باشند، امکانات مبارزاتی (چه مخفی و چه علنی) بیشتر می شوند.

طرح شعارهای "ایده آل" - مانند تشکیل اتحادیه های کارگری زیر چکمه های دیکتاتوری آخوندی - بدون پشتوانه عملی، صرفاً به یک تبلیغات تو خالی دهن پُر کن تبدیل می شود. اگر گرایش های طرفدار طبقه کارگر خود تا کنون نتوانسته اند در تشکیل حتی یک کمیته عمل مخفی (چند نفری) دخالت داشته باشند، چگونه می خواهند میلیون ها کارگر را در اتحادیه سازمان دهند؟ اتحادیه های کارگری (حتی اگر تحت چنین رژیمی امکان پذیر باشد) نیازی به تبلیغات توسط گروه های سیاسی ندارد (آنهم گروه هایی که عمدتاً در خارج هستند). خود کارگران در وضعیت

مشخص به ایجاد چنین تشکل هایی دامن می زنند. آنچه گروه های سیاسی و پیشروان کارگری می بایستی توجه خود را بدان معطوف کند، ایجاد ستون فقرات چنین اتحادیه هایی است. چون که حتی اگر رژیم به اتحادیه های واقعی تن دهد، این امر موقتی خواهد بود و به همان سرعت می تواند آنها را تعطیل کند (البته پس از شناسائی مبارزان کارگری و دستگیری و یا اعدام آنها). اگر چنین شد باید چکار کرد؟ آیا بایستی دوباره سال ها انتظار کشید تا نسل جدیدی از کارگران اقدام به ساختن تشکل های کارگری مخفی خود را کنند؟ واضح است که مسئله امروزی ما ساختن نطفه های محکم و مخفی تشکل های کارگری است، کمیته هایی که بتوانند در هر وضعیتی خود را سازمان دهند. چنین کمیته هایی خود تعیین می کنند که چگونه به سندیکاهای کارگری و یا هر تشکل دیگری پاسخ دهند.

مدافعان طرح شعار اتحادیه های کارگری می گویند: "ما (هم) خواهان هر گونه تشکلهای مستقل کارگری چه در سطح کارخانه و چه منطقه و غیره هستیم.... (اما ایجاد) "صندوقهای همیاری، تعاونیها، محافل کارگری و غیره" (در) کارخانه ها... اشباع شده است و در این سطح دیگر نمیتواند پیشروی مهمی داشته باشد... شعار سازمان سراسری کارگری در مقابل تشکلهای کوچکتر نیست، بلکه یک تشکل سراسری، هرچه بیشتر کارگران را به مبارزات مشخصتر و هدفمندتری هدایت میکند و در نتیجه مبارزه در سطح کوچکتر و در هر کارخانه میتواند کاملاً هماهنگ با هم پیش رود و نتیجتاً به پیروزی بیشتری دست یابد... (زیرا) کشور ما با یک بحران اقتصادی ساختاری روبروست و هر مبارزه اقتصادی بسرعت تبدیل به یک مبارزه سراسری، سیاسی و مقابله با دولت میشود. در واقع ابعاد خواستهای اقتصادی کارگران ما بی اندازه بزرگ است و نمیتوان برای آن در سطح یک کارخانه و با یک کارفرما مبارزه کرد... (آنها) باید برای تأمین خواست خود دولت را به مقابله (بخوانند)... تنها یک مبارزه سراسری و هماهنگ از طریق رهبری تشکیلات سراسری کارگران است که امکان تحقق (خواست کارگران را) عملی میکند." (سازمان سراسری کارگری یک ضرورت واقعی! "، لاله افراز- "راه

کارگر، شماره ۱۰۷، خرداد ۱۳۷۲).

اول، نویسنده برای پیش برد بحث خود، تجربه غنی کمیته های مخفی کارگری را کاملاً مخدوش می کند. کمیته های سیاسی ای که طی ۱۰ سال گذشته صدها اعتصاب را سازمان داده اند و خواست های مشخص سیاسی ابراز کرده اند را با "صندوق های همیاری" و "تعاونیها" - که عمدتاً به کارهای صنفی و قانونی پرداخته اند مخلوط می کند. در صورتی که منظور از کمیته های عمل مخفی، کمیته هایی هستند که بطور مخفی و پیگیر توسط پیشروی کارگری (رهبران طبیعی و عملی کارگران) و بر محور خواست های سیاسی سازمان یافته اند. گزارش های مبارزات کارگری (اعتصاب ها، کم کاری ها، مبارزه برای ازدیاد دستمزد، طرح طبقه بندی مشاغل و غیره) که در مطبوعات چپ (منجمله "راه کارگر") درج شده حکایت از تشکل های سیاسی زیر زمینی در ایران می کند و نه "تعاونیها" و "صندوق های همیاری" (گرچه نقش کلیه تشکل های کارخانه ای و محلی هم مهم بوده اند).

دوم، چه آمار و ارقامی وجود دارد که نشان دهد وظایف کمیته های مخفی "اشباع" شده است که حال باید به فکر "تشکیلات سراسری" بود؟ کدام اعتصاب عمومی (و یا منطقه ای) توسط کمیته های عمل سازمان داده شده اند، که نقش آنان را بایستی تمام شده قلمداد کرد؟ سازمان هاس سیاسی، در چند کمیته عمل مخفی نقش تعیین کننده داشته اند که به این جمع بندی رسیده اند؟ کلیه تجارب چند سال گذشته، درست بر خلاف نظر نویسنده، نشان می دهد که تازه آغاز کار این کمیته هاست و بایستی آنها تقویت شده و هم آهنگ شوند. هنوز آنها پراکنده و متمیزه هستند و دست آورد جمعی و سراسری نداشته اند. اگر فرار است کار سراسری انجام گیرد، در وهله اول بر گسترش کمیته های عمل مخفی بایستی تأکید گذاشته شود و نه اتحادیه های تخیلی و یا "زرد".

سوم، منظور از "خواستهای اقتصادی بی اندازه بزرگ" چیستند؟ مگر در ده سال گذشته خواست های طرح شده توسط کمیته های عمل مخفی صرفاً خواست های محدود به یک کارخانه خاص و در مقابل یک کارفرما بوده اند؟ آیا مطالبات کارکنان شرکت نفت، کارگران بنز خاور و صدها

کارخانه دیگر خواست های محدود و صنفی بوده اند؟ حتی یک فرد غیر سیاسی در ایران می داند که مبارزه هر بخشی از کارگران، در هر محل دور افتاده ای بلافاصله به خواسته های سیاسی علیه دولت مرکزی تبدیل می شود. چگونه است که نویسنده به این مسائل بسیار ساده مبارزاتی در ایران توجه نمی کند؟

چهارم، چگونه در وضعیت اختناق آمیز کنونی ایران "رهبری تشکیلات سراسری کارگران" می تواند شکل گیرد؟ قیاس وضعیت کنونی با کشورهای دیگر و یا ایران در سال های بعد از شهریور ۲۰ بحث ناواردی است. چرا نویسنده، وضعیت امروز ایران را با دوره رژیم شاه مقایسه نمی کند؟ مگر در دوره رژیم شاه، کارگران به تشکل های سراسری دست یافتند؟ وضعیت سیاسی و اقتصادی رژیم فعلی چندین مرتبه بدتر از دوره شاه است، و امکان گشایش های دموکراتیک نسبی به مراتب غیر قابل تصورتر است.

مدافعان طرح شعار "تشکل های سراسری" قبل از تبلیغ این شعار به مثابه یک شعار محوری (و نه شعار عمومی) بایستی به برخی از سؤال های فوق پاسخ دهند و در عمل نشان دهند که طرح چنین شعاری منطبق با وضعیت کنونی است. از تغییر و تحولات اخیر ایران نمی توان به این نتیجه رسید که مرحله نوینی در جنبش کارگری آغاز شده است. پیشروی کارگری در ابتدا بایستی پایه های اصلی تشکل های کارگری خود را که آغاز کرده است بسازد و گسترش دهد. و نقش نیروی های مدافع کارگران هم کمک رسانی به این امر است.

بنابراین شعار نیروهای انقلابی - امروز - بایستی مرتبط با این واقعیت ملموس باشد. شعار "گسترش باد کمیته های مخفی عمل" شعار روز جنبش کارگری است. شعارهای دیگر - گرچه بطور اعم درست اند - شعار محوری امروز جنبش کارگری ایران نیستند.

رابطه حزب و تشکل های کارگری

در برخورد به مسئله تشکیل حزب طبقه کارگر (و رابطه آن با تشکل

های مستقل کارگری)، همچنین، دو روش متفاوت وجود دارد. اولی، بر این نظر است که حزب طبقه کارگر را می توان در ابتدا جدا از پیشروان کارگری ساخت و سپس - طی دوره ای - آنان را متقاعد به پیوستن به آن حزب کرد. گروه های سنتی ایرانی عموماً چنین روشی را اتخاذ کرده و برداشتی نا درست و مکانیکی از یک حزب کارگری انقلابی دارند. نظر دوم، بر این اعتقاد است که حزب طبقه کارگر بایستی از درون تشکل های مستقل کارگری بوجود آید. عناصری از سابقه جنبش کارگری (بخصوص پس از مشاهده عملکرد سازمان های موجود در انقلاب اخیر) به چنین نتیجه ای رسیده اند.

در واقع این دو بر خورد، دو روی یک سکه هستند. نقطه مشترک هر دو اینست که هیچ یک - با توجه با ساختن حزب - به ارتباط تنگاتنگ سه گانه مابین پیشگام انقلابی (رهبران نظری و سیاسی جنبش کارگری)، پیشروی کارگری (رهبران طبیعی و عملی جنبش کارگری) و توده های کارگر و زحمتکش، توجه خاص نمی کنند. دسته اول، دسته دوم را متهم به داشتن انحرافات "سندیکا لیستی" کرده و گروه دوم، اولی را متهم به داشتن انحرافات "روشنفکرانه" می کند. این دعوی کاذب به مشکلات موجود پیشروی کارگری می افزاید و افتراق را در درون جنبش کارگری تشدید می کند.

دسته اول تصور می کند که "سازمان" و یا "حزب" خود، مرکز جنبش کارگری است و با عده ای "روشنفکر و کارگر انقلابی" بدون دخالت میان پیشروی کارگری می توان حزب طبقه کارگر اعلام کرد. و دسته دوم با اتکاء به سابقه کارگری خود، می پندارد که "کارگران" به خودی خود نهایتاً بدون نیاز به پیشگام انقلابی می توانند - بطور جمعی (صرفنظر از ناهمگونی سیاسی و درجه آگاهی) از درون یک تشکل کارگری (مانند اتحادیه کارگری) حزب خود را بسازند.

بر خورد به گروه های سنتی از حوصله این بحث خارج است، می پردازیم به نظر دسته دوم. این عده به درستی ایراداتی به گروه های سنتی گرفته و لزوم درگیری پیشروی کارگری را در ایجاد حزب طبقه کارگر تأکید می کنند. اما خود، ایراداتی دارند. ایرادات به این نظر چند گانه

اول، گرچه طبقه کارگر در کل مورد استثمار قرار می گیرد، اما آگاهی طبقاتی به شکل یکپارچه و همگون در کل طبقه کارگر ایجاد نمی شود. ما بین کارگران هم، گرایش های متفاوت و گاه متضاد مشاهده می شود. در درون تشکل های کارگری هم همین وضعیت حاکم است. بنابراین، صحبت از "ایجاد حزب طبقه کارگر از درون تشکل های کارگری" به میان آوردن بحثی است غیر عملی و ناوارد. در تاریخ جنبش کارگری کلیه حزب های "کارگری" که از درون تشکل های مستقل بوجود آمدند، به نحوی از انحاء منحل و یا بورژوائی شدند (نمونه بارز آن "حزب کارگر" بریتانیا است). در واقع صرفاً بخشی از طبقه کارگر در مراحل اولیه، پیگیرانه از منافع کل طبقه کارگر دفاع می کند و نه کل طبقه. این بخش را می توان "پیشروی کارگری" نامید - کارگرانی که در صف مقدم جنبش کارگری، صرفنظر از جزر و مد مبارزات، قرار می گیرند - این بخش رهبران طبیعی و عملی کارگران هستند.

دوم، حزب طبقه کارگر، نیاز به برنامه انقلابی دارد. این برنامه بایستی ریشه در تجارب تاریخی طبقه کارگر، نه تنها در ایران که در سطح بین المللی، داشته باشد. این برنامه بایستی متکی به تئوری انقلابی تکامل یافته ۲ قرن اخیر جنبش های کارگری باشد. کارگرانی که روزی ۸ تا ۱۰ ساعت در کارخانه های مشغول به کار مشقت بار هستند، یک شبه و بشکل خود بخودی به این تئوری ها دست نمی یابند. طبقه کارگر (همانند طبقه بورژوا) نیاز به تئورسین های خود دارد. بدیهی است که این نظر پردازان کارگری می باید نهایتاً از درون خود طبقه کارگر بیرون آیند، اما، در ابتدا طبقه کارگر نیاز به "روشنفکران انقلابی" دارد که محققاً از درون طبقه کارگر نبوده اما خود را در خدمت جنبش کارگری گذاشته اند (و در عمل هم آزمایش خود را به طبقه کارگر پس داده اند). بنابراین بایستی پیوندی میان آن بخش پیگیر طبقه کارگر (رهبران عملی) و این روشنفکران - از ابتدا - ایجاد شود. این عده را می توان "پیشگام انقلابی" نامید. رابطه "پیشروی کارگری" و "پیشگام انقلابی" را نمی توان بطور مصنوعی ایجاد کرد. گرچه این دو در ابتدا بطور جداگانه تشکیل می

شوند، اما بلافاصله به یکدیگر پیوند می‌خورند و وجه تمایزی بین آنها نخواهد بود - همه از اعضای یک تشکیلات هستند که به دور یک برنامه جمع شده‌اند. اصرار بر اعطای امتیاز ویژه به "روشنفکران" و یا "کارگران" - صرفنظر از قابلیت‌های سیاسی و تشکیلاتی - ریشه‌های انحطاط را در این تجمع اولیه ایجاد می‌کند. هر عضو بنا بر قابلیت و جدیت سیاسی جایگاه خود را در درون یک تشکیلات واحد می‌یابد.

سوم، حزب طبقه کارگر در درون جامعه سرمایه داری تا دوره پیشا انقلابی و تسخیر قدرت، بایستی از حملات و نفوذ طبقه متخاصم محفوظ بماند. حزب‌های بی‌در و پیکر و توده‌ای همیشه مورد حمله دشمنان طبقه کارگر قرار می‌گیرند. در نتیجه حزب کارگری، باید با عده‌ای متعهد (از لحاظ سیاسی و برنامه‌ای)، جدی (از لحاظ فعالیت و کار سیاسی)، منضبط (از لحاظ وفاداری به تشکیلات) و با رعایت اکید مسائل امنیتی ساخته شود. بنابراین چنین حزبی در ابتدای کار، حزبی کوچک خواهد بود که به تدریج رشد کرده و در دوره پیشا انقلابی به حزب "توده‌ای" تبدیل می‌شود. تصور این که رژیم سرمایه داری (بخصوص در کشوری مانند ایران) اجازه ساختن یک حزب توده‌ای را به طبقه کارگر خواهد داد کاملاً تخیلی است. حزب طبقه کارگر، حزب اقلیت کارگران است (پیوندی از بهترین عناصر طبقه کارگر و روشنفکران انقلابی).

چهارم، چنین حزبی می‌تواند فعال‌ترین و متعهدترین اعضای کارگر خود را برای مبارزه سیاسی (به دور برنامه انقلابی) در تشکل‌های مستقل کارگری شرکت دهد. تنها تضمین گسترش و تداوم کار تشکل‌های مستقل کارگری وجود چنین نهادی است. تشکل‌های مستقل کارگری (حتی کمیته‌های عمل مخفی) بدون دخالت آگاهانه یک حزب انقلابی، نهایتاً پراکنده شده و از بین می‌روند.

حزب کارگری چگونه تشکیل می‌شود؟

بر خلاف نظرات گروه‌های سنتی و مدافعان "ساختن حزب کارگری

از درون تشکل های مستقل کارگری، تدارک ایجاد نطفه های اولیه حزب کارگری آتی ایران را می توان از هم اکنون (چه در ایران و چه خارج) آغاز کرد. همانقدر که ساختن حزب طبقه کارگر، بدون پیشروی کارگری و دخالت در جنبش کارگری انحرافی است، به همان ترتیب در انتظار "ناجی" نشستن هم اشتباه است. یکی از طرق دخالت، در جهت پیش برد مبارزات کارگری موجود (کمیته های عمل مخفی) - و در عین حال تدارک ساختن نطفه های اولیه یک حزب کارگری - تشکیل "هسته های کارگری سوسیالیستی" است ("کارگری" در جهت گیری و ترکیب فعالین و "سوسیالیستی" در برنامه). هسته هایی که در ابتدا بطور جداگانه در هر نقطه ای از ایران و یا خارج حول یک برنامه انقلابی روشن و با افراد متعهد، جدی و منضبط ساخته شده و مداخله درون تشکل های کارگری (کمیته های عمل) را سازمان می دهد. این هسته های کارگری سوسیالیستی به تدریج بدور یک نشریه کارگری می توانند به یکدیگر - در سطح عملی و سیاسی - نزدیک شده و پایه های اولیه یک گروه کارگری و نهایتاً حزب کارگری آتی ایران را بنیاد نهند.

پیوند هسته های کارگری سوسیالیستی و تشکل های کارگری موجود (کمیته های عمل مخفی)، تنها روشی است که تداوم کار تشکل های مستقل کارگری را تضمین کرده و اتحاد هسته های کارگری سوسیالیستی - طی دوره ای - تنها روشی است که - در وضعیت کنونی - تدارک ایجاد یک حزب کارگری را می تواند تضمین کند.

آذر برزین

۱۰ اکتبر ۱۹۹۳ - کلن

یوگسلاوی: حق تعیین سرنوشت یا بربریت شوونیستی

با پایان جنگ جهانی دوم و شکست ارتش آلمان، طی فراندومی در نوامبر ۱۹۴۵ و بر مبنای قانون اساسی جدید، رژیم سلطنتی در یوگسلاوی رسماً سرنگون و رژیم جمهوری فدرال، مرکب از شش جمهوری خود مختار صربستان، کرواسی، اسلوونی، مقدونیه، مونتنگرو و بوسنی هرزگوین به رهبری ژوزپ بروز معروف به مارشال تیتو به قدرت رسید. تیتو در سال ۱۹۵۳ به ریاست جمهوری یوگسلاوی انتخاب و در سال ۱۹۶۳ به عنوان رئیس جمهور مادام العمر این کشور برگزیده شد. او همیشه این طور وانمود می کرد که پیرو سیاست به اصطلاح نه شرقی و نه غربی است، اما در حقیقت هم با شرق بود و هم با غرب (پس از مرگ تیتو - مه ۱۹۸۰ - دولت یوگسلاوی تنها ۸ میلیارد دلار به امریکا و بانک های آن بدهکار بود). نگاهی اجمالی به تاریخ یوگسلاوی از آغاز قرن بیستم تاکنون به ویژه در رابطه با جنگ های متعددی که در این منطقه به وقوع پیوسته است به خوبی جای پای دخالت و سود جوئی امپریالیست ها را نشان می دهد.

خواست فدرالیسم در چارچوب تمامیت ارضی یوگسلاوی تحت کنترل "حزب کمونیست" این کشور، علی رغم وجود بر خورد های قومی خفیف، و رهبری تیتو توانست این کشور چند ملیتی را برای سالهای پس از جنگ جهانی دوم یکپارچه نگه دارد.

با مرگ تیتو و از هم پاشیدن سیستم اقتصادی کشورهای اروپای شرقی (آنچه سالها بنام سوسیالیسم به طبقه کارگر تحمیل کرده بودند) و به دنبال آن شوروی و به حرکت در آمدن موج جنبش های ناسیونالیستی در این کشورها، و نبود رهبری و تمرکز قدرت در یوگسلاوی، رهبران ناسیونالیست تازه به قدرت رسیده را بر آن داشت که تحت پوشش اختلافات قومی و مذهبی به تحریک و دامن زدن احساسات ناسیونالیستی مردم دست زنند و فاجعه ای که امروز شاهد

آن هستیم را سازماندهی کنند.

نخستین حرکت مهمی که به وضعیت کنونی در یوگسلاوی منجر شد، موج اعتصابات بود که به دنبال بحران اقتصادی ۱۹۸۷-۱۹۸۸ در این کشور براه افتاد. با استعفای کابینه برانکو میکیولیچ نخست وزیر وقت و زیر سؤال رفتن حکومت به اصطلاح کارگری در این کشور، رهبری بوروکرات "حزب کمونیست" و حکومت در بلغراد برای نجات موقعیت خود به حربه ناسیونالیسم روی آورده به تحریک و عوام فریبی توده ها پرداختند. آنها برای توجیه وضعیت بد اقتصادی وجود کارگران غیر صرب را که نسل اندر نسل در یوگسلاوی زندگی می کرده اند را مسئول دانستند. سرکوب کارگران معدن در استان کاسووا نمایان گر چنین سیاستی بود.

در فوریه ۱۹۸۹ ارتش یوگسلاوی وارد این استان شد تا تظاهراتی که توسط معدن چیان آلبانیایی، که اکثر جمعیت (۹۰ درصد) آنجا را تشکیل می دادند را سرکوب کند. این اعتصاب با شروع زد و خورد میان کارگران آلبانیایی و صربی ابعاد وسیعی به خود گرفت، بطوری که دولت مجبور شد در این استان اعلان حکومت نظامی کند و دست به کشتار کارگران بزند.

با اعلام جدایی کامل جمهوری کرواسی در ۱۹۸۹ از "حزب کمونیست" و تشکیل دولت مستقل، و پس از آن اعلام جدایی جمهوری اسلوونی، جمهوری فدرال یوگسلاوی عملاً مفهوم خود را از دست داد. آلمان و اطریش بلافاصله این دو را به رسمیت شناخته و به حمایت از آنها پرداختند.

در این میان صرب ها که در طول حیات فدرال یوگسلاوی اقتدار خود را بر دیگر جمهوری ها حفظ کرده بودند و از همه بیشتر از این جدایی ضرر می دیدند، بر تمامیت یکپارچه یوگسلاوی اصرار داشتند. اما تعبیر آنان از حفظ این تمامیت ارضی تداوم همان اقتدار گذشته تحت کنترل بوروکرات های حزب بود. از اینرو با فرا خواندن افراد ذخیره ارتش در مه ۱۹۹۱ جنگ رسمی را با کرواسی و اسلوونی شروع کردند. در همان سال یکی دیگر از جمهوری های یوگسلاوی، بوسنی

هرزگوین زمزمه جدایی را سرداد. رهبران بوسنی از وضعیت جنگ بین صرب ها و کرواسی ها استفاده کرده و با متحد شدن با کرواسی ها در فوریه ۱۹۹۲ از طریق یک referendum رأی اکثریت مبنی بر جدایی این جمهوری از جمهوری های دیگر را به دست آوردند و اعلام استقلال کردند.

این referendum از طرف صرب های بوسنی هرزگوین تحریم شد و رهبران آنها یکماه بعد از آن اعلام جمهوری مستقل کردند. در آن زمان ارتش صرب های بوسنی دیگر بطور کامل وارد جنگ با مسلمان های مقیم بوسنی که اکثریت جمعیت (۴۴٪) را تشکیل می دهند و کرواسی ها، شده بود. در تابستان ۱۹۹۲ معامله ای پنهانی بین رهبران صرب و کرواسی انجام گرفت و بلافاصله پس از آن روابط دیپلماتیک و مبادله سفیر و روابط بازرگانی با یکدیگر برقرار کردند. بعد از این کرواسی ها دست از همکاری با بوسنی ها کشیدند و به پاک سازی مسلمان ها از مناطق کروات نشین در بوسنی پرداختند و عملاً به قلع و قمع آنها دست زدند. اکنون جمهوری بوسنی هرزگوین از سه جبهه اصلی مورد حمله قرار گرفته بود. صرب های صربستان، صرب های بوسنی و کرواسی ها. صرب های بوسنی که جمعیتی در حدود ۳۲ در صد آن ناحیه را تشکیل می دهند، به حضور مسلمان ها در این منطقه اعتراض کرده و خواهان بیرون رفتن آنها از مناطق صرب نشین شدند. در کنار این خواست آنها از یک طرف جمهوری یوگسلاوی را مردود شمردند و از طرف دیگر به کشتار مسلمان ها در بوسنی پرداختند. بدین ترتیب دامنه جنگ به تمام مناطق کشور کشیده شد.

نقشه تقسیم بوسنی هرزگوین در همان معامله پنهانی بین رهبری صرب و کروات کشیده شده بود. اکنون به عامل سومی احتیاج بود که آنرا به مرحله اجرا بگذارد.

در ژانویه ۱۹۹۲ امپریالیست ها از طریق کمیسیون نظارت بر صلح در یوگسلاوی، در نشست خود در بروکسل، رسماً انحلال کشور یوگسلاوی را اعلام و استقلال کرواسی و اسلوانی را به رسمیت شناخت و عملاً به دخالت خود در این جنگ رسمیت بخشید. به همین

منظور مأمورین مذاکرات صلح سازمان ملل در ژنو به تدوین طرح صلحی که به طرح ونس - اوئن معروف است پرداختند. امپریالیست ها که می خواستند با ارائه این طرح ظاهر بشر دوستانه‌ای به چهره خود بدهند، در حقیقت قصدشان استحکام موقعیت خود در آن منطقه، تقسیم بوسنی هرزگوین بین دو جمهوری قدرتمند صربستان و کرواسی و از این طریق خاموش کردن غائله جنگ و احیاء بازاری جهت کمک به اقتصاد ورشکسته خود. ناگفته نماند آنه به هیچ وجه خواهان ایجاد کشوری یک دست مسلمان نشین (حتی از نوع مسلمانان بوسنی هرزگوین) در اروپا نیستند. بهر حال شواهد تاریخی نشان می دهد که مردم مسلمان مقیم بوسنی به لحاظ فرهنگی با مسلمان های دیگر مناطق دنیا، در برخوردشان به اسلام تفاوت های اساسی دارند و آنچنان به تشکیل یک دولت مستقل اسلامی در بوسنی فکر نمی کنند. رژیم جمهوری اسلامی به خوبی به این مسئله واقف است، ولی به هر حال برای مطرح کردن خود در دیپلماسی جهانی به عنوان مهره ای، مجبور است به "دفاع از حقوق مسلمین" در بوسنی هرزگوین تظاهر کند. تقاضای ایران برای فرستادن سرباز و اسلحه به بوسنی و دعوت "عزت بگوویچ" رئیس جمهور بوسنی و ملاقات با رفسنجانی، از جمله تلاشهای رژیم برای مداخله در بوسنی بوده است. ولی تاکنون هیچگونه روی خوشی از طرف امپریالیست ها در این مورد به رژیم نشان داده نشده است.

به هر حال اگر تأیید استقلال کرواسی و اسلوونی از طرف آلمان و اطریش جدائی بوسنی هرزگوین و قتل عام مردم توسط طرفین جنگ را به دنبال داشت، طرح ونس - اوئن و مدت زمانی که طول کشید تا کلی مذاکرات بی ثمر حول آن صورت گیرد، وقت کافی به صرب ها داد تا با کشتار بیشتر مردم خاک بیشتری را به تصرف خود در آورند و موقعیت خود را در پای میز مذاکره مستحکم تر کنند. سیاستی که در نهایت و بطور کلی به نفع امپریالیست ها تمام شد. آنها با ارائه این طرح به کشتار و پاک سازی قومی از طرف همه طرفین جنگ سهولت بخشیدند و حتی آنان را ترغیب به انجام این کار کردند.

نیروهای سازمان ملل عملاً با خارج کردن مسلمان هایی که در تیرس صرب ها قرار داشتند و اسکان آنها در مناطق به اصطلاح امن به خلع سلاح آنان پرداختند و نوعی سیاست پاک سازی را خود به اجرا گذاشتند تا شاید هر چه بیشتر زمینه را برای تحمیل یک صلح ناعادلانه به آنها، آماده کنند.

بدیهی است که در دوران شرایط بحران اقتصادی جهانی سرمایه داری و شرایط فروپاشی کشورهای اروپای شرقی؛ و فقر و فلاکتی که دامن گیر اکثریت جمعیت این کشورها شده؛ و در غیاب یک آلترناتیو انقلابی به مثابه مکانیزم احیاء کننده و انکشاف آگاهی طبقاتی کارگران در یوگسلاوی (سابق) و دیگر کشورهای اروپای شرقی، عوام فریبی رهبران فعلی تحت پوشش دموکراسی و خودمختاری، از بازار گرمی بر خوردار خواهد بود. شوونیسم و ناسیونالیسمی که تحت لوای "حق مردم برای تعیین سرنوشت خود" و یا "دموکراسی"، از طرف احزاب بورژوازی در این کشورها تبلیغ و ترویج می شود، نمی تواند در راستای منافع کارگران و زحمتکشان عمل کند. بل که تهاجمی دیگر به حقوق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آنان است. این تهاجم می تواند پهنه ای از دخالت مذهب و کلیسا در امور روزمره توده ها تا آماده کردن ذهنیت آنها برای کشتار یکدیگر را، در بر گیرد. استثمار وحشیانه کارگران که جای خود را دارد. از زاویه منافع طبقه کارگر اما، این مسئله مفهوم دیگری به جز بربریت شوونیستی نمی تواند داشته باشد.

م. افشار

اکتبر ۱۹۹۳ - لندن

قتل "کریس هانی" و روند انتخابات در آفریقای جنوبی

متن زیر بخش اول مصاحبه ای است که با رفیق "جاو ماسیلا"، یکی از هواداران "رفقا برای حکومت کارگری"، در ماه سپتامبر صورت گرفت. "رفقا برای حکومت کارگری" بخش آفریقای جنوبی "گرایش لنینیستی- تروتسکیستی"، یک گرایش بین‌المللی تروتسکیستی، است که علاوه بر آفریقای جنوبی، در بریتانیا، آلمان و بلژیک نیز بخش خود را دارد. این بخش از مصاحبه در مورد قتل "کریس هانی"، دبیر کل "حزب کمونیست آفریقای جنوبی" (ج. ک. آ. ج.)، و مسائل مربوط به روند مذاکرات بین سردمداران رژیم نژاد پرست و رهبران "کنگره صلی آفریقا" (ک. م. آ.) است. لازم به یادآوری است که مسئولیت کلیه نظریات مندرج با خود رفیق جاو است.

س: نقش "کریس هانی" در درون جنبش آزادی بخش توده های آفریقای جنوبی چه بود و مرگ او چه تأییراتی بر این جنبش خواهد داشت؟

ج: رفیق "کریس هانی" عضو هیئت اجرائیه ملی ک. م. آ. و دبیر کل ج. ک. آ. ج. و رهبر سابق "اومکوتتو وی سیزوه" بود. وقتی که "یانوس والوز" در روز ۱۰ آوریل با چهار گلوله "کریس" را از پای در آورد، محبوب ترین "تئوری رایج، مبنی بر اینکه عناصر راست، یا "نیروی سوم"، شبانه روز تلاش می کنند که روند مذاکرات را نابود کنند، تقویت پیدا کرد. رهبری ک. م. آ. ج. با رژیم نژاد پرست "دوکلرک"، و لیبرال های ارتجاعی "حزب دموکرات"، "اینکاتا"، که آلت دست رژیم است، و دیگر نیروهای گنبدیده متحد شدند و این قتل را به عنوان "قتلی بر علیه مذاکرات" محکوم کردند. این خاک به چشم طبقه کارگر سیاه می ریزد، و انقلابیون، به خصوص تروتسکیست ها، می بایست به طور فعال با آن مبارزه کنند.

در جلسه یادبود "کریس"، حاضرین "نلسون ماندلا" را به دلیل اینکه پیام تسلیت از طرف رژیم را در آن مراسم خواند، هو کردند. این پیام تسلیت از سوی رژیم بود که در زمان اولین دور مذاکرات، وقتی که "کریس" برای مذاکرات برگشت، نگذاشت او در آفریقای جنوبی بماند. رژیم حتی حکم بازداشت او را صادر کرد، و "کریس" مجبور شد که به "ترانسکای" پناه ببرد و در آنجا پنهان شود. این رژیم گاردهای "کریس" را به دلیل حمل اسلحه دفاع از خود، بازداشت کرد. بدین دلیل توده ها فریب این سمپاتی دروغین "حزب ملی" را نخوردند. همانند گذشته، غریزه

انقلابی آنان را به تنها نتیجهٔ صحیح رساند: دولت سرمایه داری سفیدها، به سر کردگی "دوکلرک"، "گریس هانی" را کشته است - صرف نظر از اینکه چه کسی ماشه را کشیده.

رهبران ک. م. آ. س.ح. ک. آ. ج. گرایشات راست را محکوم کرده اند، آنان مانند کلیهٔ رفرمیست های خرده بورژوا ساده لوح هستند. آنان فکر می کنند که با فاش نکردن جنایت کاران واقعی، سرمایه داران آنان را به عنوان افراد "معقول" به حساب خواهند آورد و از خطر مصون خواهند بود، و در آیندهٔ نه چندان دور حکومت کشور به عنوان هدیه ای به آنان تحویل داده خواهد شد. همین حماقت سیاسی بود که منجر به مرگ "آینده" بدست ضد انقلاب بورژوازی در شیلی شد، و در مراسم یادبود "گریس"، بخش زنان ک. م. آ. در پیام خود به درستی به رهبری هشدار داد که چنین خوشحیالی ای می تواند چه خطرانی به همراه داشته باشد.

وقتی که روند مذاکرات شروع شد، رژیم دست به یک سری عملیات خشونت آمیز بر علیهٔ توده های "شهرک ها" زد، که پایهٔ توده ای ک. م. آ. را تضعیف کند. رژیم بعداً جوانان مبارز و رادیکالترین فعالین جنبش را شناسائی و بازداشت کرد، با این قصد که نیرو هائی را که بر رهبری ک. م. آ. فشار می آورند نا گذاری از "دوکلرک" را قبول نکنند از بین ببرند.

کشتن "رجی رهادبه"، رهبر مبارز شناخته شده از ناحیهٔ "ناتال"، جزئی از این نقشه بود. شباهت هائی بین قتل او و "گریس" وجود دارند. او سعی می کرد که بین ک. م. آ. و "اینکاتا" در "ناتال" آشتی بوجود بیاورد، ولی در عین حال او یکی از کسانی بود که سعی کرد که راه پیمائی مبارزین ک. م. آ. را به سوی ستاد "بوتلزی" رهبری می کرد. اینکه او برای تحقق دادن "موافقت های صلح" تلاش می کرد مسبب این نشد که رژیم و متروسک هایش از او خوششان بیاید.

به همین ترتیب، "گریس" مذاکره با رژیم را کاملاً پشتیبانی می کرد. این اواخر کلی مطلب در مورد تلاش های او در راه "آشتی" چاپ شده است، و حتی رهبران سرمایه داری "آپارتاید" از او به عنوان فردی صلح طلب قدرانی کرده اند.

در عین حال، او می توانست خشم توده ها را بیان کند. او وقتی راه پیمائی به سوی رژیم "سیسکای" همراه با "رانی کاسریلز" را رهبری می کرد، این را به خوبی نشان داد. چند ماه بعد او نقشهٔ ک. م. آ.، که خواهان سهم شدن در قدرت با حزب ملی "دوکلرک" است، را نقد کرد. او حتی گفت که عضو چنین حکومتی

نخواهد شد و در خیابان ها آن را به مبارزه خواهد طلبید. جالب است که او خواهان ائتلافی از سوسیالیست ها بود که از آن طریق به حفظ وضعیت کنونی کمک شود. کسی جز "جو اسلوو" (استالینیست دو آتشه ای که اکنون لیبرال شده است) نبود که موقعیت "هانی" را در "چارچوب صحیح" خود قرار دهد. اگر موضوع "هانی" بحث انگیز نبود دیگر نیازی به مداخله و توضیح "اسلوو" نمی بود.

بورژوازی با چنین نقش "دوگانه ای" نمی توانست راضی باشد، همانطور که از حرف های پوچی مانند ملی کردن و مبارزه مسلحانه خوشش نمی آید، چونکه توده ها چنین رادیکالیزمی را تا فراسوی محدودیت هایش خواهند برد. با اینکه ح. ک. آ. ج. کاملاً به مذاکرات متعهد است، هنوز از پشتیبانی میلیون ها کارگر مبارز سیاه و جوان، که آن را با مبارزه سوسیالیستی ربط می دهند، را دارد. ح. ک. آ. ج. در کنترل کردن توده ها توانایی لازم و کافی را ندارد. و به همین دلیل بورژوازی بدون شک خواهان ناپودی آن است، و یا حداقل با کشتن محبوب ترین رهبران آن را بسیار تضعیف می کند. حال فروپاشی این حزب سریعتر انجام خواهد گرفت.

به علاوه اینکه، ح. ک. آ. ج. اورتورته سیاسی-اخلاقی "هانی" را، به خصوص در این موقعیت حساس، بسیار نیازمند بود، زیرا هیچ رهبر دیگری اعتبار سیاسی او را نداشت و به دلیل سیاست های انحلال گرایانه اکثریت رهبری اش و فروپاشی نهایی استالینیزم در سطح جهانی، ح. ک. آ. ج. آینده دراز مدتی ندارد.

کسانی که می گویند کشتن "کریس" تلاشی از طرف راست برای خراب کردن مذاکرات بود باید منطقی این پوشش نقشه های کثیف بورژوازی را رها کنند. آنان این را وقتی که "اینکاتا" کشتار وسیع خود را در ناحیه "ترانسوال" شروع کرد گفتند، ولی حتی مطبوعات امپریالیستی هم بالاخره پشتیبانی حیاتی مالی، سیاسی و تکنیکی ای که "اینکاتا" از رژیم می گیرد را فاش کردند. نیروهای پلیس-ارتش-امنیتی کشتارهای فجیع خود را به سرکردگی ژنرال های "دوکلرک"، انجام دادند. دو سال پیش روزنامه ای گزارش داد که نیروهای انتظامی در درون سازمان ها رخنه کرده اند و مشغول شناسائی و دنبال کردن بعضی از افراد و گروه های سیاسی بودند تا بتوانند انقلابیون و مبارزین جنبش توده ای را به طور فیزیکی نابود کنند.

در آن زمان اسنادی چاپ شد که نقشه تحویل قدرت از "دوکلرک" به ارتش - در صورت ناتوانی بورژوازی برای کسب تمام امتیازات از مذاکرات - و برای تخریب همه جانبه سیاسی، اقتصادی و نظامی حکومت آینده ک. م. آ. را به خوبی نشان

می داد. توده های آنگولا، موزامبیک، زیمبابوه، لسوتو و حال ترانسکای تجربه بسیار غنی ای از این روش ها از ستمگران سابق خود دارند. به همین دلیل این یک خیانت کامل خواهد بود اگر کسی جنبش راست - فاشیستی ای که فعلاً عقیم مانده است را عمده کند در حالی که هیولای اصلی رژیم بوناپارتیستی دوکلرک است. هر کارگر آفریقایی جنوبی که آگاهی طبقاتی دارد این را می داند.

در اصل، این حملات خشن بر علیه توده ها روند مذاکرات را مختل نکرده، بل که آن را مستحکم کرده است. پس از هر دوره انقطاع در روند مذاکرات که به دلیل فشار توده ها به رهبری انجام می گیرد، مذاکرات با یک چرخش به راست دیگر و دادن امتیازات بیشتری به بورژوازی شروع می شوند. به جای اتکاء به نیروی مبارز طبقه کارگر سیاه برای شکست آپارتاید، رهبران فرمیست و ترسو اخطار "دوکلرک" در مورد نبودن آترناتیو دیگری در مقابل مذاکرات را قبول می کنند.

از طریق این آزمایش کردن های رهبری ک. م. آ. - ح. ک. آ. ج. و دیدن بی خطر دانستن آن، رژیم بیش از پیش خونخوار شده است. ولی برای شکست توده ها، رژیم نیاز به یک دوره آرامش سیاسی داشت که در طی آن خواست فوریت بخشیدن به انتخابات می توانست طرح شود. وقتی که قتل کریس صورت گرفت، رهبری ک. م. آ. - ح. ک. آ. ج. گام به گام با رژیم، آکسیون های انقلابی توده ها را محکوم کرد، و خواهان "صلح" و آرامش شد، و اصرار داشت که خشم توده ها نباید به دورنمای انتخابات خدشه ای وارد سازد. وقتی که رهبری فراخوان آکسیون توده ای برای شش هفته را اعلام کرد، این موقعیت خوبی برای مبارزه دراز مدت جهت سرنگونی حکومت.

فراخوان رهبری برای برگزاری هر چه زودتر انتخابات برای فریب ما طرح شده است. ولی رژیم خود این تاریخ را اعلام کرده بود و طرح چنین خواست های فرمیستی ای که بنقد تحقق یافته اند بدترین نوع فرصت طلبی است. رهبران ما تنها ژست طرح خواست های رادیکال از حکومت را می گیرند.

*بعد از جنبش تظاهراتی خود انگیخته سال های ۸۶-۱۹۸۴، که شامل تحریم اجاره خانه ها، مدارس و غیره بود، کلمه "رفیق" به عنوان یک مبارز متعهد و واقعی رایج شده است. ادامه دارد.

فاشیزم و جنبش کارگری

در وضعیت کنونی، در اکثر کشورهای اروپایی، جنبش کارگری شاهد حرکت های دسته‌های اوباش نژاد پرست است. حملات گسترده جریانانی که خود را پیروی عقاید هیتلر معرفی می‌کنند به پناهندگان کرد، ترک و ایرانی و غیره گسترش یافته است. سازماندهی مقاومت کلیه مبارزان جنبش کارگری علیه این گونه تهدیدات در دستور روز قرار گرفته است. برای پیش برد مبارزات، بایستی در وهله نخست ریشه های عقاید فاشیستی و ضد نژاد پرستانه را شناخت. بدین منظور مقاله زیر در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد. بخش کامل مقاله، نخستین بار در نشریه "کندوکاو"، شماره ۷، بهار ۱۳۵۷، انتشار یافت.

هدف این مقاله بررسی فاشیزم (به مثابه یک حرکت توده ای) در مناسبت و تضاد با جنبش کارگری است. نوشته ای "تاریخ نگار" نیست که بحث گسترده ای پیرامون شکل پیدایش و رشد پدیدار فاشیزم و مبارزه طبقه کارگر علیه آن را عنوان کند، بلکه پس از بدست دادن مبانی یک تعریف دقیق از فاشیزم به ترسیم خطوط عمده و اساسی مبارزه ای می‌پردازد که درون جنبش کارگری بر سر چگونگی نبرد با آن در گرفته بود.

۱- مبانی یک تعریف دقیق از فاشیزم

نکات عمده ای که جهت یک تعریف دقیق از فاشیزم به کار می‌آیند محصول تحلیل نمونه های ایتالیای فاشیست و آلمان نازی هستند. تحلیلی که توسط علماء مکتبی پس از اتفاق وقایع صورت نگرفته، بل دست آورد مبارزه پیشروی طبقه کارگر علیه سرمایه است.

فاشیزم یکی از انواع حاکمیت سرمایه (چه به صورت جنبش توده‌های اجتماعی و ضد انقلابی و چه به صورت شکلی از دولت بورژوائی) محسوب می‌شود. جهت شناخت و تعریف این پدیدار

ارتجاعی باید نه فقط مبارزه پيشاهنگ پرولتاریا علیه آن را در نظر گرفت بل که لازم است مبارزه ضد استالینیزم از یک سو و ضد فرمیزم سنتی از سوی دیگر را مورد بحث قرار داد، چرا که استالینیزم و فرمیزم هر دو در رشد و قدرت گرفتن فاشیزم سهم داشتند و مسئول آن بودند. نظریه ای که لئون تروتسکی در مورد فاشیزم ارائه کرده دست آورد این مبارزه است و تنها نظریه دقیق و همه جانبه از این شکل دولت در دوران انحطاط سرمایه داری و از جنبش ضد انقلابی فاشیستی محسوب می شود.

از سوی دیگر بحث آنتونیو گرامشی در مورد فاشیزم نیز متکی به مبارزه است که حزب کمونیست ایتالیا در نخستین سال های پیدایش خود علیه این پدیدار انجام داده است و در این راستا تحلیل او بیشتر از جنبه ضد فرمیزم در جنبش کارگری شکل گرفته (خواهیم دید که در مرحله چپ گرد کمینترن، گرامشی به مخالفت علیه استالینیزم نیز برخاست). در واقع کار گرامشی در این مورد مکمل نظریه تروتسکی است و صحت آن را تأیید می نماید (۱). گرامشی پیش از هر کس دیگر خطوط اولیه نظریه انقلابی در مورد فاشیزم را ترسیم نمود، لیکن بحث وی به صورت جامع و نظام دار تکامل نیافته است.

فاشیزم و سرمایه انحصاری

نخستین نکته ای که در مورد فاشیزم باید در نظر گرفت موقعیت سرمایه داری انحصاری در سال های پس از جنگ اول جهانی است. در واقع ظهور فاشیزم نتیجه و بیان بحران اقتصادی - اجتماعی شدید دوران انحطاط سرمایه داری بود. سرمایه داری علی رغم پیروزی در مقابل انقلاب های کارگری اروپا، در گیر بحران ساختاری تولید افزونه شد که اوج آن سال های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ را در بر می گیرد. تورم و بیکاری شدید که به سرعت گسترش می یافتند، مهمترین بیان اقتصادی این بحران محسوب می شوند. این بحرانی بود که شرایط تولید و تحقق ارزش افزونه را سخت محدود می کرد و امکان انباشت

"طبیعی" سرمایه را از سرمایه داران می گرفت.

در سال های دهه بیست، آلمان و ایتالیا به شدت گرفتار بحران شدند. در هر دوی این کشورها (نسبت به دیگر حلقه های زنجیر امپریالیزم) بورژوازی، تازه پا گرفته بود و اعتمادی به ادامه حاکمیت خود از طریق نهادهای "دمکراتیک" دولتی نداشت. از سوی دیگر آن گرایشی که عدم امکان تداوم شکل رقابتی تولید سرمایه داری را در سطح جهانی بیان می کرد در هر دوی این کشورها در حال رشد بود. بنابه قانون انکشاف ناموزون و مرکب سرمایه داری، درجه معینی از مزد واقعی، بارآوری نیروی کار، دسترسی بر مواد اولیه و بازارها، صدور سرمایه، مرحله مشخص رشد تکنولوژی و... به زیان انباشت "طبیعی" سرمایه در آلمان و ایتالیا کار می کرد. مجموعه عوامل فوق یک تغییر ناگهانی در شرایط تولید و تحقق ارزش افزونه را به سود گروه های معین سرمایه انحصاری پیش آوردند. ظهور فاشیزم بیان این تغییر خشن و بی مقدمه است (۲).

در آن کشورهایی که جنبش کارگری مجموعه ای از حقوق دمکراتیک را در روند مبارزه خود به جامعه سرمایه داری تحمیل نموده اند، حمله معین به هر وجوه مختلف این حقوق، به دنبال خود مبارزه کارگران را موجب خواهد شد. اما اگر پرولتاریا در مبارزه گسترده شکست خورده، جنبش آن پراکنده باشد، امکان تماس پیشاهنگ پرولتاری با کل طبقه از میان رفته و بحران رهبری انقلابی مسجل شده باشد، بورژوازی می تواند در صورت تشخیص سود به این مبانی دمکراتیک حمله کند و آنها را از میان بر دارد. شکل دمکراتیک تنها نوع حکومت بورژوائی نیست. به طور عمده بقای آن درگیر تعادل ناپایداری میان نیروهای سیاسی و اقتصادی است. آنجا که تکامل عینی جامعه این تعادل را به هم بزند (دقیقاً در دوره بحران اقتصادی و اجتماعی) بورژوازی ناگزیر است قدرت سیاسی را متمرکز کند و به قوه اجرائی اختیارات بیشتر بدهد. این دیگر اثبات شده است که دست کم از نظر تاریخی شکل مطلقه دولت، شکل "طبیعی" و اساسی دولت بورژوائی است. شکل دمکراتیک آن صرفاً واکنش ناگزیر در مقابل

مبارزه پرولتاریا محسوب می شود (۳).
آنجا که انقلاب های کارگری شکست خورده باشند ظهور
فاشیزم در شکل دولتی و در حد جامعه سیاسی رجعت به اصل سرمایه
داری است.

فاشیزم و شکست انقلاب های کارگری

شکست پرولتاریای آلمان در سال ۱۹۱۸ و به دنبال آن از میان
رفتن کمون مونیخ و دولت شوراهای کوتاه مدت آلمان در سال ۱۹۱۹
در آمدی بر سلسله ای از شکست های متوالی طبقه کارگر اروپا بود.
جمهوری شوروی مجارستان از میان رفت و ترور سفید در این کشور و
در لهستان، فنلاند، اتریش، کشورهای بالتیک و بالکان آغاز شد.
شوراهای کارگری در هلند و اعتصاب عمومی ایتالیا (تابستان
۱۹۲۰) که خود به ایجاد شوراها و شکل گیری قدرت دو گانه منتهی
شده بود، در هم کوبیده شدند. با شکست پرولتاریای آلمان در سال
۱۹۲۳ ارتجاع در اروپا پیروز شد. مسئولیت این همه به دوش احزاب
سوسیال دمکرات، بین الملل دو و نیم است. اینان در حالیکه بر مبارزه
اکثریت کارگران نظارت داشتند و از هرزومنی آشکاری بر مجموعه
جنبش کارگری بر خور دار بودند، عملاً سد راه رهبری انقلابی شده و
"استراتژی" رفرمیستی "فرسایش دشمن" کائوتسکی را بهانه خیانت
آشکار تاریخی خویش قرار داده بودند. فاشیزم از میان مجموع این
شکست ها و خیانت ها قد علم کرد. تزه های کنگره لیون (کنگره حزب
کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۲۶) که زیر نظر گرامشی تدوین شده، می
گوید: " پیروزی فاشیزم را نمی توان پیروزی بر انقلاب خواند بل که
فاشیزم خود نتیجه و محصول شکست نیروهای انقلابی است" (۴). در
هم کوبیدن مجموعه دست آورد ها و نهاد های طبقه کارگر جهت
سرمایه داری به قمار بزرگی می ماند. آغاز به این عمل در واقع اعلان
جنگ داخلی است و فقط پس از سلسله شکست های کارگران ممکن
است. طبقه حاکم صرفاً در سخت ترین شرایط حاضر به پذیرش

مخاطرات این عمل است. به همین دلیل تجربه در هم کوبیدن کلیه دست آورد ها و نهادهای کارگری است که نتوانسته از بحران ساختاری موجود سرمایه داری جهت منافع تاریخی طبقه سود ببرد. " چنین بحرانی همواره در آغاز اقبال پیروزی را جهت طبقه کارگر ایجاد می کند، تنها اگر او نتواند از این موقعیت به دلیل پراکندگی، ناامیدی، انشعاب و... سود ببرد، مبارزه می تواند به نفع پیروزی فاشیزم تمام شود" (۵). کمینترون از کنگره سوم خود جبهه واحد کارگری را به عنوان تاکتیک مبارزه علیه سرمایه داری ارائه کرده بود. تزه‌های لیون بدان تأکید داشتند و تروتسکی بارها بر سرائبات ضرورت ایجاد آن به مثابه یگانه راه حل مبارزه علیه فاشیزم مبارزه کرد.

فاشیزم و خورده بورژوازی

دیدیم که سرمایه انحصاری جهت تمرکز قدرت سیاسی در دست خود باید کلیه نهاد های کارگری را در هم بکوبد. در دوران بحران اجتماعی- اقتصادی، سرمایه انحصاری نیازمند آنچنان شکلی از حکومت است که بتواند کلیه نهادهای دموکراتیک و کارگری را به طور کامل نابود سازد و حتی اسماً سندیکا و مجلسی باقی نگذارد. این حکومت صرفاً با پشتوانه یک جنبش توده ای می تواند ایجاد گردد و جنگ داخلی را اعلان نماید. یعنی در این حالت تنها راه پیش روی سرمایه داری ایجاد ارتش توده ای علیه نیروهای کارگری است. اینجاست که توده های خورده بورژوا به مبارزه آشکار علیه کارگران کشیده می شوند و همراه این حرکت اجتماعی، دوران ترور آغاز می شود که در طول آن امکان هر گونه گردهم آبی آشکار و مخفی کارگران در غیر ساعات کار از میان می رود. آگاهترین عناصر کارگری ترور می شوند و به تدریج نهاد های این طبقه از اتحادیه تا کمیته های کارگری، از باشگاه ها تا تعاونی ها نابود می شوند. اینجا دیگر سرمایه صرفاً از طریق "بدنه مسلح افراد" به جامعه حکومت نمی کند بل که بخشی قابل ملاحظه از افراد جامعه یعنی اقشار خورده بورژوا را علیه

کارگران به حرکت در می آورد و از این طریق به حاکمیت خود ادامه می دهد. این جنبش توده ای با طرح ملیت گرایی، نژاد پرستی و حتی با داد سخن از احکام ضد سرمایه داری آغاز می شود و همواره لبه تیز حمله اش به جانب نهاد های کارگری است. در هر دو مورد آلمان و ایتالیا، جنبش خرده بورژوازی به طور مستقیم با شعار های ضد کمونیستی آغاز شد و همپای کشتار فردی و حتی گروهی رهبران جنبش کارگری و در هم شکستن هر گونه اعتصاب و اعتراض به وحشیانه ترین روشها، رشد یافت. توده های خرده بورژوا که به واسطه بحران سرمایه داری خانه خراب شده بودند و سهمی از دموکراسی نداشتند (فاقد حزب، سندیکا و نهاد های مستقل خود بودند) به آسانی به حرکت ضد انقلابی در آمده و پرولتاریا به واسطه بحران رهبری خود نتوانست با ارائه برنامه صحیح آنان را به طرف خود بکشد (۶).

تروتسکی حرکت خرده بورژوازی علیه کارگران در خدمت سرمایه را جوهر فاشیسم می داند. وی به تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۳۲ در برنامه ای به هواداران اپوزیسیون چپ حزب کمونیست چنین می نویسد: "مطبوعات اپوزیسیون چپ، گاهاً "چیان کای چک" را فاشیست خوانده اند. ریشه این عمل اینجاست که در چین چون ایتالیا قدرت نظامی - پلیسی در دست یک حزب واحد بورژوائی متمرکز شده و کلیه احزاب دیگر به خصوص احزاب کارگری منحل گشته اند. اما با تجربه این سالها و با توجه به ابهامی که استالینیست ها در مورد مسئله فاشیسم ایجاد کرده اند، یکی دانستن دیکتاتوری "کومین دان" با فاشیسم صحیح نیست. هیتلر چون مثال ما قبل خود یعنی موسولینی پیش از هر چیز از جانب خرده بورژوازی ضد انقلابی حمایت شد. این جوهر فاشیسم است. کومین دان فاقد این حمایت است. در آلمان روستاییان پشت هیتلر ایستاده اند و از این طریق به طور غیر مستقیم فن پاپن را حمایت می کنند، در حالی که در چین روستاییان مبارزه ای شدید علیه "چیان کای چک" انجام می دهند" (۷).

در واقع در آلمان و ایتالیا بحران سرمایه داری پیش از هر چیز خرده بورژوازی را خانه خراب کرده بود. کارگران از طریق اتحادیه ها

و مبارزه اقتصادی خویش مزدی در حد رفع نیازمندی های اولیه خویش به دست می آوردند. گرامشی می نویسد: "فاشیزم از خرده بورژوازی استفاده کرد. این طبقه از کارگران نفرت یافته بود، چرا که خود فاقد قدرت سازمان دهی و مبارزه کارگران در متن بحران سرمایه داری بود" (۸).

ادامه دارد

یاد داشت ها:

۱- تروتسکی در مقاله ای یادآوری می کند که در کادر رهبری حزب کمونیست ایتالیا، گرامشی تنها کسی بود که خطر رسیدن فاشیزم را درک کرده بود: (مبارزه علیه فاشیزم در آلمان).

۲- رجوع کنید به مقدمه ارنست مندل به کتاب تروتسکی (یادداشت شماره ۱). بحث اصلی مندل کرد تجربه و دست آورد های نظری پرولتاریای آلمان است. در این مقدمه به تجربه ایتالیا توجه کافی نشده است.

۳- در این مورد به کتاب پری اندرسن در باره دودمان دولت مطلقه رجوع کنید.

۴- گرامشی- فاشیزم.

۵- مقدمه مندل به کتاب تروتسکی (یادداشت ۱) ص ۲۲

۶- گرامشی در نامه ای بطور دقیق در مورد ریشه این عدم توانایی احزاب پرولتری بحث می کند. او یادآور می شود که عدم مبارزه احزاب کارگری ایتالیا در سطح جامعه ملی جهت روشن ساختن برنامه خود، توده های خرده بورژوا را به سوی دشمن کشاند (رجوع شود به یادداشت ۴). در مورد اهمیت حرکت ضد انقلابی توده های خرده بورژوا به کتاب "واژدا" نویسنده مجارستانی رجوع کنید: "فاشیزم به مثابه جنبش توده ای".

۷- تروتسکی- در مورد چین.

۸- گرامشی- فاشیزم.

طبقه کارگر و آگاهی انقلابی (سوسیالیستی)

یکی از مباحث قدیمی ای که مستقیماً به روش طبقه کارگر در امر سازماندهی و سرنگونی سرمایه داری و بر پایی انقلاب کارگری (سوسیالیستی) مربوط می شود، عبارت است از اینکه: آیا توده طبقه کارگر می تواند تنها از طریق مبارزه اقتصادی در حوزه تولید، علیه سرمایه داران به آگاهی لازم جهت بر اندازی کل سیستم سرمایه داری برسد؟ به عبارت دیگر رسیدن به آن درجه از آگاهی که دیگر مرزهای مبارزه در چارچوب روابط کارگران و کارفرمایان را شکسته و به حوزه تشخیص و دخالت در روابط فی مابین همه طبقات و اقشار موجود در جامعه و دولت و حکومت، قدم نهد.

این مسئله که به تئوری سازماندهی و تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر و به عبارت دیگر به سازماندهی آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر مربوط می شود، در طول صد و پنجاه سال گذشته از طرف متفکرین جنبش کارگری و کمونیستی - با توجه به شرایط تاریخی مشخص - مورد بررسی قرار گرفته و بحث های متفاوتی حول آن صورت گرفته که بطور اجتناب ناپذیری به نتیجه گیری های متفاوتی انجامیده است.

در سال ۱۸۴۵ زمانی که مارکس مشغول بررسی شرایط ۱۸۴۰ در اروپای غربی بود، در یکی از نوشته های خود چنین گفت: " می بینیم که چطور سرمایه داری طبقه ای را بوجود آورده که تمام بدبختی ها و فشارها بر دوش آن سوار شده است. این طبقه ای است که شما برای سرنگون کردن تمام اشکال مالکیت خصوصی و استثمار بدان احتیاج دارید. " و در ادامه می گوید: " و به عینه مشاهده می کنیم که چطور کارگران انگلیس و فرانسه و آلمان تمام درس ها و نتیجه گیری های سیاسی لازم را از آن شرایط استخراج می کنند."

بیست و پنج سال بعد مارکس در اول ژانویه ۱۸۷۰ در نوشته ای که برای بحث در جلسات انترناسیونال اول آماده کرده بود، به طرح مسئله آگاهی طبقه کارگر می پردازد و خطاب به کسانی که بعداً به آنارشیزم ها تبدیل شدند ولی در آن زمان در انترناسیونال اول بودند، می گوید: " بعضی از این افراد ما را در شورای عالی انترناسیونال به خاطر روابطی که با اتحادیه های کارگری داریم سرزنش می کنند. آنها نمی فهمند ما برای چه این رابطه را حفظ می کنیم. طبقه سرمایه دار انگلیس و

مطبوعات سرمایه داری انگلیس این مسئله را بسیار خوب می فهمند که ما سعی می کنیم چکار کنیم: ما سعی می کنیم سوسیالیسم انقلابی، آگاهی سوسیالیستی انقلابی را به جنبش طبقه کارگر انگلیس، بشناسانیم. مارکس در آن زمان می گفت: " طبقه کارگر انگلیس اساساً ادراکات سیاسی بورژوازی دارد." و یا " در انگلیس همه چیز بورژوازی است، فتودال ها، اشرافیت بورژوا؛ خود بورژوازی بورژوا است و متأسفانه طبقه کارگر هم بورژوا است." البته آنچه که مارکس مد نظر داشت، نفوذ تفکرات بورژوازی در طبقه کارگر انگلیس بود.

بدیهی است که مارکس در آن مقطع در مورد طبقه کارگر انگلیس اغراق می کرد. اما لازم است برای شناخت بیشتر از متدولوژی تحلیل او نوشته های دیگر او را به دقت مطالعه کرد تا بتوان از هر گونه قضاوت عجولانه در مورد گفته های او پرهیز کرد. بهر حال آنچه باید بدان توجه کرد این است که او در شرایط ۱۸۴۵ با طبقه کارگری روبرو بود که "تمام درس ها و نتیجه گیری های سیاسی لازم را از آن شرایط استخراج می کرد." اما در مقطع ۱۸۷۰ با طبقه کارگر متفاوتی روبرو بود که فاند آگاهی سوسیالیستی بود و باید این آگاهی از بیرون به او شناسانده می شد. این تحلیل بعدها توسط انگلس (بدون تأکید بر متدولوژی تحلیل مارکس و گاهاً برای ساده کردن مارکسیسم) دنبال شد و پس از آن از طریق کائوتسکی به جنبش سوسیال دموکراسی و بین الملل دوم راه یافت (رجوع کنید به برنامه سوسیال دموکرات های اطریش ۱۸۸۸-۱۸۸۹ - در برنامه آنها آمده است، "آگاهی سوسیال دموکراسی از خارج وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا می شود"). پس از آن همین شیوه تحلیل از طرف لنین در "چه باید کرد؟" به کار گرفته شد. او در سال ۱۹۰۲ می گوید: "... آگاهی سیاسی طبقاتی تنها می تواند از بیرون از چارچوب مبارزه اقتصادی، از بیرون حوزه روابط کارگران و کارفرمایان، به درون طبقه کارگر آورده شود؛ و ادامه می دهد: "تنها حوزه ای که می توان در آن به این آگاهی دست یافت حوزه روابط فی مابین تمام طبقات و افشار- و حکومت و دولت است. حوزه روابط فی مابین تمام طبقات." لنین معتقد بود، طبقه کارگر از طریق مبارزات اقتصادی خود تنها می تواند آگاهی تریدیونیویستی را در خود رشد دهد. او می گوید: "جنبش خود انگیخته طبقه کارگر تنها می تواند به اتحادیه گرایان او منجر گردد."

این تحلیل لنین در چارچوب بحث ها و جدال های او با اکونومیست ها که اتحادیه و اتحادیه گرایان را برای طبقه کارگر کافی می دانستند، کاملاً قابل درک

است. (البته لنین به هیچ وجه منکر مبارزه سیاسی اکونومیست ها نبود، منتهی این مبارزه را اتحادیه گرا و رفرمیست می دانست). اما از تحلیل لنین در مورد آگاهی طبقه کارگر نمی توان فضايلتی ابدی و جهانشمول ساخت و آن را به تمام شرایط و در هر کجا تعمیم داد. به علاوه نمی توان در همه جا و در هر شرایطی مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگران را بوسیله دیوار چینی از هم جدا کرد. تنها سه سال پس از نگارش "چه باید کرد؟" در سال ۱۹۰۵، زمانی که لنین می خواست درهای حزب را به روی همه کارگرانی که به نظر او شرایط لازم برای وارد شدن به حزب را داشتند باز کند، با مخالفت شدید کادرهای بلشویک رو برو شد. کادرهایی که شدیداً تحت تأثیر بحث ها و آموزش های "چه باید کرد؟" قرار داشتند. آنها لنین را متهم می کردند که دموکراسی را به بازی گرفته است. لنین حتی در مقطع کنگره دوم (۱۹۰۳) خود به بحث های "چه باید کرد؟" اشاره می کند و مطرح می کند که در آن شرایط (۱۹۰۲) اکونومیست ها ترکه را به یک طرف خم کرده بودند، برای راست کردن ترکه یک نفر باید آن را در جهت دیگر خم می کرد و این کاری است که من در "چه باید کرد؟" انجام داده‌ام. البته در همان ۱۹۰۵ و باز با خم کردن ترکه در جهت مخالف می گفت: "طبقه کارگر به طور غریزی سوسیال دموکرات است...".

لنین همچنین معتقد بود که اتحادیه گرایی اسارت ایدئولوژیک طبقه کارگر توسط بورژوازی است. این اسارت به این خاطر صورت می گیرد زیرا ایدئولوژی بورژوازی قدمتش از ایدئولوژی سوسیالیستی بیشتر است و تکامل بیشتری یافته است. اما در مقاله ای، تحت عنوان "در باره اعتصاب"، که سه سال قبل از "چه باید کرد؟" نوشته بود، این طور می گوید: "هر اعتصابی ذهن کارگر را شدیداً در افکار سوسیالیستی فرو می برد. افکار مبارزه کل طبقه کارگر جهت رهایی خود از قید سرمایه. اعتصاب به کارگران می آموزد که چگونه تنها به کارفرمای خود و به همکاران نزدیک خود فکر نکنند، بل که به همه کارفرمایان و کل طبقه سرمایه داران و کل طبقه کارگران فکر کنند. اعتصاب چشم کارگران را در برابر جوهره تنها سرمایه داران بل که حکومت و قوانین باز خواهد کرد."

بنابراین بین این گفته لنین و بحث او در "چه باید کرد؟" دو گانگی آشکاری وجود دارد. این دو گانگی را پیش تر در مورد مارکس هم مشاهده کردیم. البته بر خورد ما به این گونه تحلیل ها نباید نفی کامل آنها باشد. بحث لنین به طور کلی در مورد چگونگی آوردن آگاهی سوسیالیستی درون طبقه کارگر روسیه اول قرن بیستم می

توانست درست باشد. اما این تحلیل‌ها برای شرایط خاصی نوشته شده بود و الگو برداری مطلق بدون در نظر گرفتن شرایط مشخص، عملی تصنعی و خطرناک است. از اغراق‌های لنین برای پیش بردن بحث‌های خود با اکونومیست‌ها - آنهم ۹۰ سال بعد - نمی‌توان فضیلتی تئوریک و جهانشمول ساخت. مضافاً این که مسئله را (آن گونه که بعضی از متفکرین جنبش کمونیستی مایلند فکر کنند) تنها نمی‌توان با گفتن اینکه لنین ترکه را زیاد خم کرده است، توجیه کرد. فراموش نکنیم که پس از لنین و تحت پوشش لنینیست و "دفاع" از آن، چه جنایاتی از طرف استالین و دارو دسته‌اش، سازمان داده شد.

نمونه‌های تاریخی بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد جنبش‌های خود انگیخته کارگری فرسنگ‌ها از احزاب سوسیالیستی عریض و طویل - البته تحت شرایط خاصی - جلو بودند و در حقیقت رهبری همین جنبش‌ها بود که مبارزات روزمره را سازمان می‌داد. در آغاز ۱۹۱۹ در آلمان مبارزات طبقه کارگر از شور و هیجان زیادی برخوردار بود. شوراها کارگری برقرار شد، کارگران اقدام به مسلح کردن خود کردند، دسته‌های ۳۰۰۰ و ۴۰۰۰ نفری در خیابان‌های برلین به تظاهرات پرداختند و طبقه کارگر می‌رفت که به مرزهای انقلاب سوسیالیستی قدم نهد. درست است که در انتخابات سراسری فوریه احزاب بورژوازی اکثریت آراء را به خود اختصاص دادند، اما آیا می‌توان گفت طبقه کارگر آلمان در آن شرایط بورژوازی بود؟ مطمئناً نه. راه دور نرویم، همین وضعیت را در مقطع انقلاب بهمن ۵۷ مشاهده کردیم. در شرایطی که نیروهای سیاسی چپ حتی تئوری چگونگی تشکیل شوراها در ایران را برای خود تجزیه و تحلیل نکرده بودند، کارگران به تشکیل آنها پرداخته و بعضاً خود را مسلح کرده بودند. چیره شدن ضد انقلاب بر این دستاورد مسئله دیگری است. بورژوازی ایران برای حفظ سیستم و از هراس و وحشت حاضر شد حتی قدرت را دو دستی تقدیم عقب مانده ترین اقلیت خود (دلایان نزول خور و بازاری‌ها) کند و فرار را بر قرار ترجیح دهد.

اما می‌توان با عکس این وضعیت هم روبرو بود. برای مثال سال‌های سال مبارزه کارگران در کشورهای غربی در چارچوب فعالیت‌های اتحادیه‌ای حبس شده و بعضاً به قهقرا رفته است. بنابراین علی‌رغم این که می‌توان گفت بین شرایط عینی طبقه کارگر و درک و جذب آگاهی انقلابی او رابطه‌ای ارگانیک وجود دارد، ولی نمی‌توان انکشاف آن را در درون طبقه کارگر به طور اتوماتیک فرض کرد. به عبارت دیگر

نمی توان گفت توده طبقه کارگر از همین شرایط عینی و مبارزه اقتصادی - و یا حتی سیاسی - در چارچوب مبارزه طبقاتی و بصورت یک خط مستقیم و سعودی همواره بر آگاهی خود می افزاید تا جایی که به سرنگونی سیستم سرمایه داری و برقراری انقلاب کارگری می رسد. نه، این درک از پروسه مبارزه کارگران درکی مکانیکی و غلط است. تجارب تاریخی به عینه نشان داده است که جنبش طبقه کارگر زمانی به اوج خود می رسد و در شرایط دیگر افت می کند و حتی به عقب نشینی می انجامد. در شرایط دیگری این جنبش می تواند بطور کلی سرکوب گردد و برای یک دوره از مبارزه کاملاً ناپدید گردد. در شرایطی می تواند وجود داشته باشد و در خود در جا بزند و در شرایطی دیگر به دستاورد های مثبتی دست یابد. آنچه که مسلم است این آگاهی طبقاتی کارگران می تواند به هزار شکل و فرم به درون مبارزه طبقه کارگر راه یابد. روند مبارزه پرولتاریا و چگونگی برخورد آن به انقلاب روندی است ناموزون و پرفراز و نشیب. در نتیجه رشد آگاهی طبقاتی در این طبقه هم طبعاً ناموزون و با پستی و بلندی همراه است. اکنون سؤال این است که از این تجارب چه درس هایی می توان آموخت و چگونه باید از آنها در امر سازماندهی مبارزات طبقه کارگر استفاده کرد.

روند ناموزون رشد آگاهی طبقه کارگر در کل جهان و در نتیجه عمل کرد ناموزون این طبقه در مبارزه علیه بورژوازی در مقاطع مختلف، بسیار مشهود است. این مسئله چه در مورد طبقه کارگر در سطح جهان و چه در مورد مشخص طبقه کارگر ایران، به عینه دیده می شود. نگاهی اجمالی به تاریخ مبارزات کارگری در ایران و ترکیب طبقه کارگر و استقرار آن در بخش های تولیدی متفاوت در مقاطع تاریخی گوناگون، گویای روش برخورد آن به مسئله انقلاب در هر شرایط تاریخی است. علت این ناموزونی چیست؟

اولین و مهمترین دلیلی که می توان از طریق آن این ناموزونی را توضیح داد، وجود شرایط پیشا انقلابی و انقلابی است. واقعیت این است که توده طبقه کارگر از کتاب خواندن به آگاهی و تجربه لازم نمی رسد. بل که این آگاهی و تجربه را در عمل مبارزاتی و انقلابی خود کسب می کند. حال برای رشد این آگاهی لازم است که توده طبقه کارگر خود را مدام در حالت فعالیت انقلابی نگه دارد؛ و این در جامعه سرمایه داری غیر ممکن است. طبقه کارگر مجبور است برای امرا معاش و بدست آوردن اندکی همواره به فروش نیروی کار خود مبادرت ورزد. بنابراین نمی تواند مثلاً مدام در حال اعتصاب کردن باشد. در نتیجه انقطاع و وقفه در فرایند و کسب آگاهی سیاسی

طبقاتی او هم مستقیماً به شرایط مبارزاتی او و انقطاع در فعالیت و مبارزه انقلابی او ربط پیدا می‌کند. شرط انکشاف مداوم آگاهی طبقاتی داشتن طبقه‌ای است که مدام در حال فعالیت انقلابی باشد و این در جامعه سرمایه داری امکان پذیر نیست. تنها در شرایط انقلابی است که توده طبقه کارگر می‌تواند خیلی سریع مرزهای فرم را پشت سر بگذارد و آگاهی لازم جهت سرنگونی سیستم سرمایه داری را بدست آورد. تنها در شرایط انقلابی است که این تداوم در عمل انقلابی به روی صحنه می‌آید. حال اگر این مبارزه در شرایط انقلابی به انقلاب نینجامد، با عقب نشینی موقتی مواجه خواهیم شد؛ و در حقیقت این همان حلقه گم شده در مبارزات طبقه کارگر است.

دومین دلیل این ناموزونی و پستی و بلندی در کسب آگاهی طبقاتی، ترکیب ارگانیک خود طبقه کارگر است. طبقه کارگر همچون طبقات دیگر دارای تاریخ ویژه خود است و این تاریخ به خوبی مشخص کننده شکل گیری ائتلاف متفاوت، ظهور و ادامه حیات و یا محو کامل بعضی از آنها است. در بعضی از کشورها طبقه کارگر صنعتگر، در جایی دیگر کارگران کشاورز فقیر (نیمه پرولترها) و در مقطعی با خورده تولید کنندگان و کاسب کاران کوچک و غیره مواجه هستیم. کارگرانی داریم که تازه کارگر شهری شده اند و از سابقه مبارزاتی چندانی برخوردار نیستند. در مقابل کارگرانی داریم که چند نسل قبل از آنها در شهرها و در واحد های تولیدی بزرگ کار کرده اند و سابقه مبارزاتی شان حتی از عمر احزاب سیاسی موجود در آن کشور بیشتر است. در این میان کارگرانی وجود دارند که امروز همچنان تحت توهامات ایدئولوژی مذهبی و یا ناسیونالیستی هستند (نمونه ایران و ایتالیا). و بالاخره در میان این لایه ها با کارگران منفردی روبرو هستیم که به گرایشات و ایدئولوژی های دیگری باور دارند و در مقابل اجحافات کارفرماها یا پاسیف هستند و یا سریع عکس العمل نشان می دهند. همه این لایه ها را که در نظر بگیریم، به این نتیجه می رسیم که بخش هایی از طبقه کارگر خیلی سریع تر از بخش های دیگر به آگاهی های اولیه طبقاتی و سیاسی و یا سوسیالیستی می رسند.

بی شک پیروزی ها و دست آورد های طبقه کارگر نقش مهمی در تقویت روحیه مبارزه جویی و آماده سازی کارگران برای دوره بعدی مبارزه داشته و دارد. اما، تا زمانی که طبقه کارگر نتواند خواست هایی که در چارچوب سیستم سرمایه داری قابل اجراء نیستند را در مقابل سرمایه داران قرار دهد هرگز قادر نخواهد بود خود را به عنوان یکی از دو قطب اصلی در جامعه سرمایه داری در مقابل قطب دیگر (طبقه

سرمایه دار) فرار دهد.

بنابراین برای استخراج حداکثر بهره برداری در جهت منافع انقلاب از وضعیت فوق، طبقه کارگر به حزب رزمنده‌ای نیاز دارد که بتواند در هر شرایطی (انقلابی و یا پیشا انقلابی) برای جهت دادن به هزاران هزار اعتراض و اعتصاب کوچک و بزرگ و جمع بندی متداوم این مبارزات و آماده کردن کارگران (از لحاظ نظری و عملی) برای وارد آوردن ضربه نهایی، عمل نماید. با توجه به وضعیتی که در بالا بر شمرده شد، طبیعی است که این حزب نمی تواند تمام افشار و لایه های نامبرده را در بر گیرد، زیرا دیگر نمی تواند در جهت وظایفی که برای خود تعیین کرده از تحرک لازم برخوردار گردد. این حزب باید متشکل از کارگران پیشرو، یعنی رهبران عملی کارگران، و انقلابیونی باشد که نیرو و زندگی خود را در اختیار بر پایی یک انقلاب کارگری گذاشته اند. این دو باید به لزوم سرنگونی کل سیستم سرمایه داری پی برده باشند و در شکل و محتوای این سرنگونی به طور کلی به درک مشابه ای رسیده باشند. حلقه اتصال توده طبقه کارگر و آگاهی سوسیالیستی (انقلابی)، همین پیشروان کارگری هستند. پیشروانی که تحت جو حاکم لحظه ای از فعالیت عملی و نظری برای دست یابی به تجارب انقلابی بر نداشته و خود را در حزبی انقلابی که ریشه در بدنه طبقه کارگر دارد، مستقر کرده‌اند.

در شرایط کنونی و در پرتو بحران اقتصادی کنونی در سطح جهانی، ما شاهد عقب نشینی طبقه کارگر و هجوم سرمایه داری به دستاورد های آن هستیم. ناموزونی در روند کسب آگاهی و نبود نهادی انقلابی که فرا رویدن این روند را تسریع کند، از مهمترین عواملی است که در توضیح روش طبقه کارگر و بر خورد آن به مسئله انقلاب می توان بر شمرد. محور بحث لنین در "چه باید کرد؟" و دیگر نوشته های آن زمان او، به چگونگی ایجاد چنین حزبی مربوط می گردد.

۴. سهرابی

۲۰ سپتامبر ۱۹۹۳ لندن

خشت اول چون نهاد معمار! کج تا ثریا می رود دیوار کج

توضیح کوتاهی در مورد مقاله رفیق مهدی رضوی در نشریه شماره ۱۴ و احزاب پیشنهادی ایشان "حزب پیشتاز انقلابی" "حزب پیشروی کارگری" "حزب اکثریت یا کل طبقه کارگر" "حزب کارگران کمونیست".

در مورد مقاله ایشان باید بگویم همانطور که خود اشاره داشته اند من در مقاله "حزب بزبان ساده" گفته ام "در حزب اول روشنفکران انقلابی مسئولیت کارها را بعهده دارند و تقدم با آنهاست و کارگران مجری دستورات و نظرات آنها خواهند بود و "حزب دوم متعلق به کارگران... است که در تولید نقش مستقیم دارند و تقدم در دومی با کارگران است".

رفیق رضوی اگر کمی روی نوشته مکث میکردند، من فکر می کنم اصولاً احتیاجی به نوشتن آن مقاله نداشتند، مگر اینکه دوست میداشت حرفی بزند، چرا که وقتی گفته می شود تقدم یعنی موضوع دنباله دارد و با توجه به صحبت قبل احتیاج به توضیح بیشتری نیست. مثلاً وقتی می گویند، حق تقدم با عابر پیاده است، دیگر لازم نیست روی تابلوهای راهنمایی بنویسند، حق تقدم با عابر پیاده است و اتوموبیلها که به این خط می رسند بایستی صبر کنند تا عابر پیاده بگذرد و بعد از خط عبور نمایند. این دیگر توضیح واضح است و می بینیم که معنای چنین تابلوهائی فقط حق تقدم با عابر پیاده است یا مثلاً وقتی می گویند حق تقدم با خانمهاست (البته نه در جمهوری اسلامی) یعنی اول خانمها بعد آقایان.

پس وقتی گفته می شود تقدم و در متنی آورده می شود یعنی تأخری هم وجود دارد و احتیاج به توضیح بیشتری نیست. بنابراین اگر رفیق رضوی دوست داشته مطلبی بنویسد، هیچ اشکالی ندارد، ولی نه بر فرضیيات خود و آنها بدون برداشت اصولی از مطلب.

وقتی گفته میشود حق تقدم با کارگران است یعنی این قضیه دنباله دارد و روشنفکران انقلابی هم در این مقوله می گنجند و البته نه بصورت حزب اول بعنوان فرمانده و شورای نگهبان و شورای فقها، بلکه در دومی مسئولیت بعهدہ کارگران است و... تعجب من در این است که چطور موضوع به این سادگی را ایشان متوجه نشده اند. بنابراین کل مقاله ایشان بر فرض نادرستی بنیان گذاشته شده، و آماده نتیجه گرفته که منظور من "تبلیغ گروه‌های صرفاً کارگری (مانند سندیکا...) با اعضای صرفاً "کارگر سوسیالیست به... بوده. من از رفیق رضوی درخواست می کنم یکبار دیگر مقاله را بخوانند، مطمئن هستم به اشتباه خود پی خواهند برد.

"حزب پیشتاز انقلابی"

اما در مورد حزب پیشنهادی ایشان، من با خواندن چندین باره مطلب ایشان واقعاً جز ابهام و سردرگمی هیچ عایدم نشد و بالاخره نفهمیدم نام حزب پیشنهادی ایشان "حزب پیشروی کارگری" حزب پیشتاز انقلابی" یا "حزب کل یا اکثریت طبقه کارگر" چون تازه این ها هیچکدام حزب اصلی مورد نظر ایشان نیست زیرا بعداً "در وضعیت اعتلای انقلابی در دوران پیشا انقلابی، توسط و از درون حزب پیشتاز انقلابی" حزب اصلی مورد نظر ایشان بوجود می آید که معلوم نیست آن را چه می خواهد بنامد.

گفته های رفیق رضوی مرا بیاد مسئله ای انداخت. بعد از پیروزی انقلاب ۵۷ در زمان رأی گیری روی نام حکومت آینده ایران، هر گروه نامی برای حکومت آینده پیشنهاد می کردند، شریعتمداریها حکومت خلق مسلمان، بازرگان چپی ها، حکومت دموکراتیک اسلامی، عده ای دیگر حکومت ملی اسلامی و گروهی دیگر، حکومت عدل علی، خمینی آمد و گفت فقط حکومت اسلامی نه یک کلمه کمتر نه یک کلمه بیشتر چون توی اسلام همه چیز هست، هم دموکراتیک، هم ملی، هم خلق و هم مسلمان، که واقعاً هم، همه چیز بود جز آنچه

باید باشد.

حالا رفیق رضوی، چند نوع حزب مطرح کرده که آدم می ماند چه خاکی بسرش کند با اینهمه تشکلات انقلابی! نه بابا حزب فقط حزب اله!

وقتی گفته می شود "حزب کمونیست" از نظر اصولی باید تمامی تعاریفی که در مورد حزب کمونیست در مفاهیم مارکسیستی وجود دارد شامل چنین حزبی بشود، حالا اگر عده ای بیایند تشکیلاتی بوجود آورند که در چهار چوبه این تعاریف نمی گنجد آن تشکیلات دیگری است.

اگر عده ای اسکناس تقلبی چاپ کنند و وارد بازار کنند آیا بایستی اسکناسهای تقلبی را جمع کنند و یا باید اسکناس را چیز دیگر بنامند؟

بنابراین در مفاهیم مارکسیستی تنها یک حزب وجود دارد که تعاریف خاص خودش را داشته و دارد و خارج از آن تعاریف و بنا بر تجربیات تاکنونی، هر آنچه غیر از آن باشد، مقوله دیگری است که به طبقه کارگر ربطی نخواهد داشت.

تقاضای اول من از رفقائی چون رضوی این است که ابهام و سر در گمی بوجود نیاورند، آنهم بر مبنای فرضیات ذهنی خودشان، و خواهش دیگر اینکه در هر سطر و متنی اینهمه از کلمه "انقلابی" استفاده نکنند تا خواننده متوجه شود که منظور اصلی چیست. آخه با حلوا، حلوا گفتن که دهن شیرین نمیشه.

شما توجه کنید به بخش کوچکی از نوشته رفیق رضوی "... در وضعیت اعتلای انقلابی، در دوران پیشا انقلابی و از درون حزب پیشتاز انقلابی... " اگر حزبی پیشتاز باشد که بطور یقین انقلابی است، پستاز که انقلابی بحساب نمی آید.

در هر صورت امیدوارم رفیق رضوی چنانچه علاقه به نوشتن مطلبی دارند، بر مبنای فرضیيات خود، آن مطلب را پایه گذاری نکنند، چرا که کل مطلب ایشان بر "خشت کج" بنا نهاده می شود.

یداله - آپریل ۹۳

درخواست کمک مالی

رفقا و دوستان

هدف اصلی انتشار "دفترهای کارگری سوسیالیستی"، ایجاد یک گرایش انقلابی در درون جنبش کارگری ایران است. گرایشی که با پیوند با پیشروی کارگری، امکان مداخلهٔ عملی در جنبش کارگری را فراهم آورده و تدارک مبارزه علیه رژیم سرمایه داری کنونی را - تا سرنوشتی نهایی و جایگزینی آن با یک حکومت کارگری - ببیند.

در چند سال گذشته طرفداران این نشریه کوشش کرده‌اند که در مقابل گرایش‌های اصلاح طلب و فرصت طلب موجود، بدیلی کارگری سوسیالیستی (در سطح نظری و عملی) ایجاد کنند. طرفداران دفترها، بر این اعتقاد هستند که تنها از طریق مداخلهٔ پیگیر نظری، سیاسی و تشکیلاتی است که می‌توان به ایجاد یک قطب انقلابی به تدارک انقلاب آتی ایران کمک رساند.

اما، فعالین این نشریه هنوز در ابتدای کار خود هستند. برای ادامهٔ فعالیت خود نیاز به کمک‌های مادی و معنوی کلیهٔ کسانی را دارند که با روش کار و نظریات آن‌ها توافق عمومی دارند. بر خلاف گروه‌های موجود که در آمد زیادی در دست داشته و حتی نشریات خود را قادرند مجاناً در اختیار بقیه قرار دهند، فعالین دفترها هیچ درآمدی بجز کمک‌های طرفداران آن ندارند. برای ادامه انتشار دفترها، بشکل مرتب، به کمک‌های مادی شما نیاز است. در حد توان ما را یاری دهید!

هیئت مسئولین دفترهای کارگری سوسیالیستی

حساب بانکی:

IRS, NAT WEST BANK

SORT CODE: 60-17-04

A/C NO: 13612271

86 HIGH ST, POTTERS BAR,

HERTS EN6 5AA, ENGLAND.

اهداف ما:

۱- مبارزه در راستای سرنگونی رژیم سرمایه داری حاکم بر ایران از طریق اعتصاب عمومی سیاسی و قیام مسلحانه.

۲- تلاش در جهت ایجاد شوراهای شهری و روستائی و تحقق خواست کنترل کارگران و دهقانان فقیر بر تولید و توزیع. ایجاد هسته های کارگری سوسیالیستی برای احیاء یک حزب انقلابی کارگری؛ و گسترش کمیته های مخفی عمل در واحدهای اصلی اقتصادی، صنعتی و روستائی.

۳- دفاع از حق کلیه ملل ستم دیده برای تعیین سرنوشت خود تا سرحد جدائی و تشکیل دولت مستقل. مبارزه برای رفع هر گونه تبعیض عقیده، جنس، نژاد و مرام. دفاع از تشکیل مجلس مؤسسان دموکراتیک متکی به ارگان های خود سازماندهی زحمتکشان؛ و مبارزه برای ایجاد تشکل های مستقل کارگری همراه با دموکراسی کارگری.

۴- برای تشکیل جمهوری شورائی کارگران و دهقانان فقیر به مثابه تنها رژیم پاسخ دهنده به مسائل انقلاب.

۵- دفاع از مبارزات انقلابی طبقه کارگر در سطح جهانی.

۶- تلاش در راه احیای حزب بین المللی انقلابی برای سرنگونی سرمایه داری و امپریالیزم جهانی و تشکیل جامعه سوسیالیستی.

یا ما مگاتپه کنید

IRS, P.O. BOX 14,
POTTERS BAR,
HERTS EN6 1LE,
ENGLAND.